

6  
6  
1

6  
6  
1

عبد رضا باقری

رحمت اللہ - معنادار

صخره و کما بفرسی اسلامیه

علی بن طفیل السطاری مصنف  
 مقالہ چند اجزے  
 ربانی واقف بر این  
 بیانات

مقالات و بیانات  
 عارف ربانی منظر حالات  
 روحانی محرکالات نصائی  
 قدوہ المحققین و زبدۃ العارفين  
 حضرت باری بوم اسمعیل خواجہ عبداللہ انصاری قدس  
 روحانی بیانات کلمات و نصائح لعمامہ  
 و نایب فکر حکما و حقما سالار ہند  
 اخلاق انسانی موسوم در تہذیب المؤمنین  
 و غیرت و غیرت

کتاب الایمان  
 کتاب الایمان  
 کتاب الایمان

کتابخانه آستان قدس	کتاب	مقالات و بیانات خواجہ عبداللہ انصاری
مقام	مؤلف	خواجہ عبداللہ انصاری
شماره ثبت کتاب	موضوع	مقالہ و بیانات خواجہ عبداللہ انصاری
۱۳۴۴	شماره و مشخصات قفسه	۱۸۶ ج ۲

خلاصہ (بمحل و) علامہ ابن عربین اسلام آباد گریڈ



ای نام تو را پیش خوان کلام  
 دست بر میان و تصور هرگز  
 دی یا تو را شس بر بی آرام  
 بی یا تو آغاز کنی سر و انجام

فستاح کلام بنام آن خدائی که نام او مصباح زجا بود  
 و پیغام او مصباح و بیخ فوج و ختم تمام ام بصیلات و سلام پیغمبری  
 که در کتب آن بوده نوشتان محبت و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر  
 به است که رشتی نوح صلی الله علیه و آله آبا بعد از خدا الهی و در دست  
 رسالت بنامی آل محمد صلی الله علیه و آله و صفات عین استعجابی چنین گوید  
 مصور این مقالات و محرم این خطابات گشته دادی تا کامی

بیت ...  
 ای نام تو را پیش خوان کلام  
 دست بر میان و تصور هرگز  
 دی یا تو را شس بر بی آرام  
 بی یا تو آغاز کنی سر و انجام

علی بن طیفور البساطی صلح الله علیه و آله و سلم  
 مقاله چند از چند منتخب است از مقالات اول پسند عارف معارف  
 ربانی واقف موافق حقانی کاشف رموز آیات قرآنی و اصف کفر  
 بنیات سبع المثانی منظر حالات روحانی و مبرک حالات نفسانی

پیر و شن مجرب و ...  
 سالک ...  
 فکرش ...

تذکره ...  
 خواجده عبد الله انصاری قدس الله براتجی الافاضال و نور عمان  
 اجمال ضریح فریق مرتب بر سه مقاله که با سه مجتهد صدر سال  
 مشون عبارات مربوط منحصراً مقرر و بقرات مضبوط معانی  
 مرغوب و دل پسند و نهایت خوب فایده مند که در هر شرطی شطری  
 از حقایق لایحیت و در هر ضربه اش فرقی از دقائق و فوج محبت  
 طالبان شایسته تحقیق و سالکان منجید حق مسلک تقریر بگلک تحریر

بیت ...  
 ای نام تو را پیش خوان کلام  
 دست بر میان و تصور هرگز  
 دی یا تو را شس بر بی آرام  
 بی یا تو آغاز کنی سر و انجام

در آورده پس هر جا که مناسب تمام و موافق کلام نظم بنظر رسیده باشد  
 آن اقدام نموده رجاء داشته که مقبولان و مقبولان در گاه و صاحبان  
 آگاه شود الهی مغفرت آنان که خوش بخت است ساحت میدان قناعت  
 تا فتنه و نقد حیوة را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم در بختند  
 نیز وجود دنیا ابواب بخت بر دل گشودند به پیش اظهار نامف  
 و مالت نمودند که مشام جان را در بنایم گشتن توفیق منظر ساز و دیده  
 ما را با ما اینکلمات که موسوسست با نور تحقیق منور گردان فرست این  
 مقالات صحیح دلالات متضمن است بر سه مقاله مقاله اول آسبسی  
 بر ادای مناجات آنهای مرادات است دعاغای آن از کانی المهمات  
 ششصد و مکالمه مکالمه اول در محض مخاطبات بیانی مجرد از مطالب و  
 جهانی مکالمه دوم در عرض مخاطبات شعون از اعتقاد با استدعاغای  
 مقصود و مراد مقاله دوم هم شعوی بر وصیت بر پیروی صحاب کمال  
 و بیعت ارباب حال مشمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اول  
 در تقریر و ترغیب با کتاب سعادت اخروی اجتناب از مطالب دنیوی

در تصویر  
 مطلوب است این  
 در مقاله اول غایب  
 در مقاله دوم آن است که  
 در این بابی اگر اراده نمودن  
 در اگر اراده صفای با  
 در بیخشم شرمناک بودن  
 در برای در بیخشم شرمناک  
 در این بابی اگر اراده نمودن  
 در بیخشم شرمناک بودن  
 در برای در بیخشم شرمناک

کتابخانه  
 آستان مقدسه قم

فهرست  
 تاریخ

مخاطبه دوم در اختصاص دستی حق سبحانه با اختصاص و خلاصه  
 حقیقت محبت خاص انخاص (مخاطبه سوم) در ذکر مراتب در  
 و آخرت اندیشی بیاد حق بی خودی و جنبه پانچویسی در مخاطبه چهارم  
 در ذکر مراتب نیکوئی و صنعت و نواری و میان منزلت دل  
 بوسیله جشن چاره سازی مخاطبه پنجم در بیان عشق تحقیقی و درجه  
 عاشق صادق و مشوق تحقیقی (مخاطبه ششم) در بیان توحید حق و کیفیت  
 محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق موقت (مخاطبه هفتم) در ذکر  
 سلوک آداب عارف بیان طایف ارباب معارف در مخاطبه  
 هشتم در بیان مراتب دین اسلام ایمان و صفت پر میرکاری و  
 آن (مخاطبه نهم) در ذکر کیفیت و روش اهل طریقت و مراتب  
 حقیقت و شریعت در جهان شریعت بر حقیقت (مخاطبه دهم)  
 در ذکر طاعت اطاعت و معرفت با فی و بصیر و سکی با فی اقبالی  
 غایت یزدانی مخاطبه یازدهم در توصیف و ذممه دنیا و طریقه غیر مستقیمه  
 آن بی بقا و ترک لذت و علی العیا و نیزاری از او ما فیها مخاطبه و از او

و در مقابل بود  
 تا مؤثر از آن در ذکر طریقت  
 عمل اشارت که نبات شده  
 بکنند و در عمل طاعت و در  
 شک کبیر کشاد و حرف  
 و اول و دوم و سوم  
 و از طرف حلال که گفته  
 طیبه اند است پس  
 بین دستور عمل که  
 است با عبادت بر سر و  
 بر سر تا دیگر در محمول  
 کا مران و سه اوزار  
 بشود و نه است و در  
 توفیقه

در هدایت بکار آخرت و ولایت بر راه دین و اشارت با برقیامت  
 علی القین (مقاله سوم) منطوی بر مواعظ اربعه و نصایح و پند مشتمل بر  
 دوازده موعظه موعظه اول تحقیق معرفت حق عاقبت اندیشی و توفیق  
 عبادت مومن و درجه درویشی (موعظه دوم) در طریق وصول بدرجه  
 عالی حصول خیر مآلی و صحبت با ائمه و فرقت از غیر ائمه (موعظه سوم)  
 در استراحت و تمییز از ضعیف اوقات و تخریب عمر در بوالهوسی و لا  
 طایلات موعظه چهارم در تدمت و نیای ظلمت کوشش و پیش از  
 پیش دشمناسازی که بر خویش (موعظه پنجم) در کوشش و نیای ولی و  
 سرزنش اظلم و تعدی و ناپایداری استعمار و بیداری جوهر بر موعظه  
 ششم در بیان مال و رفیقان دنیا و عاقبت حال آنها و اهل حال فنا  
 شدگان مرکز افلاک بر زبان دل ارواح از مرقد خاک و خطاب ایشان با  
 عاقبت اندیشان (موعظه هفتم) در برهیب اغفلت و ریغیب بحصول  
 زاد راه آخرت موعظه هشتم در بیان حسن بر مطوب و گمراهان  
 مغلوب قبول حضرت عزت و توفیق هدایت و نشان اولیاد و درویشان

تجدید  
 در مصائب و آفات  
 مایه کاسی بوی کارد  
 حلقه ایستاده در طبع  
 گران باشد عبادت فریضه  
 بجا آورده و نیت بخواند  
 بر سر کجا صلوات  
 در شکر است اول  
 شروع در تداق  
 خواند  
 در هر یک از اینها  
 و سایر ایامین  
 مذکور است  
 بعضی با تسبیح  
 صلوات



با صدق صفا موعظه نهم در بیان آنکه تقوی صیفت و عارف کیست  
 موعظه دهم در مراتب شکستگی و نیاز و اینکه بی اینها هیچ مرتبه ندارد  
 و عبادت با اخلاص و صدق بی اختصاص و راضی بودن بقیمت و رنج  
 کشیدن در زیادت و جهاد با نفس مکار و تخلص از دست آن قدر موعظه  
 یازدهم در معرفت تحصیل محسوده و شمایل مسعوده و ایصال  
 شیم رفته فرستیده و امتزاج سیر و غیره ضمیمه موعظه دوازدهم



در امر باوصاف حمیده و منع از اوصاف ناپسندیده  
 مقاله اول مبسوطی بر ادای مناجات و انصای مرادات و تسبیح  
 آن از کافیه الهیات مشتمل بر دو مکالمه مکالمه اول در محض مخاطبات  
 مجرد از مطالب و جهانی

گردد تخریب بکار وادار  
 شیخ وین کوه سازه عیار دارم  
 لیکن نقصانات محسوده  
 فاضل صبر اتمیل بر زبان  
 همه بومال  
 رسیدن با جمالی در دست  
 و عاقله در زهر و زینت  
 ظهور عیب باشد و بدی است  
 به مقبول و مکتوب در دست  
 بخواهد از آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یاد تو مرغانش از آموختن جان آمده رب ساری گوشه دیدار جوان آمده دریا بمان غمت الله گوین آمده دیدار چشم زده عشق گریان آمده در سر کوی طاعت پای کوبان آمده بچو همچون گرد عالم است حران آمده	ای دوست خکار ز ابوی دبان آمده صد هزاران چو موسی بت در گوشه صد هزاران عاشق مرگشته بنیم بر امید سینه ما پنجم ز سوز جگر تو بر میان شده عاشقتان غمزه انفق قهری میزند بر اخصار از شراب شوق خورده جرعه
---	---

الهی نیجای بهیمانی دستبوم توانائی ویریم چه چسب داناتی و در همه  
 حال بیمنائی و آنچه مصفائی و از شریک مبرائی صل هر دو  
 جان داروی دلهائی شمشاد سرمان وائی معترت باج کیریائی بر  
 تخت هوس معلائی سندین استغنائی خطبه الوهیت را سترائی  
 بتوزید ملک خدائی الهی در جلال جهانی در کمال سبحانی

نه محتاج مکانی دنه آرز و سندان زانی نه کس تو ماند دنه تو کس ثانی  
 پیداست که در میان جهانی بلکه جان زنده نه خیریت که توانی الهی  
 بفضل خود قاضی و بشکر خود مشکور بعلوم عارف نزدیک از و همهای مادود  
 الهی ترا بعظمت ستودن و سیله سرور است و بشکر نعمت تو زبان گشودن  
 مرتبه غرور است الهی بر سر که داغ محبت خود نهادی خرمن بخشش را  
 بیاد هستی بر وادی الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود و بیست خفت

آنکس که ترا شناخت جان را چکند  
 دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی  
 الهی چون در تو گرم از جمل تا جدار انم و دلج بر سر و چو لپا  
 بر خود گرم از جمل خاکسارانم و خاک بر سر الهی عمر خود بر باد  
 کردم و بر تن خود بیدار کردم و شیطان یعنی اشاد کردم الهی  
 در سر خار تو داریم و در دل سزار تو داریم و بزبان اشعار تو  
 داریم الهی اگر گوئیم شای تو گوئیم و اگر جوئیم رضای تو جوئیم الهی  
 از برود جهان مهر تو گریدیم و جا بر بلاس پوشیدیم و پرده

بجز این رباعی ندارد  
 حق تعالی آنکه الکلیست  
 این که کلب غره اول  
 برساند بیکه کرامت  
 از قادر علی بن زکیا  
 بقدر اتحاد و جد  
 در دوستی بخورد و برود  
 سی فرشته بخواند  
 ملاحظه نماید هر که او احدا  
 در باغی از این اسم الکلی  
 استانی که او بخورد  
 مگر آنکه در می باشد  
 نه خانه بود  
 مگر آنکه در می باشد  
 نه خانه بود  
 مگر آنکه در می باشد  
 نه خانه بود  
 مگر آنکه در می باشد  
 نه خانه بود

بجز این رباعی ندارد  
 حق تعالی آنکه الکلیست  
 این که کلب غره اول  
 برساند بیکه کرامت  
 از قادر علی بن زکیا  
 بقدر اتحاد و جد  
 در دوستی بخورد و برود  
 سی فرشته بخواند  
 ملاحظه نماید هر که او احدا  
 در باغی از این اسم الکلی  
 استانی که او بخورد  
 مگر آنکه در می باشد  
 نه خانه بود  
 مگر آنکه در می باشد  
 نه خانه بود  
 مگر آنکه در می باشد  
 نه خانه بود

عاقبت دیدم الهی هر کس از آنچه ندارد غفلت است من را آنچه  
دارم الهی اگر طاعت بسی ندارم نه دو جهان جنبه تو کسی ندارم  
الهی فصل ترا اگر آن نیت و شکر ترا زیان نیت الهی گو که چه آورده  
که در و نشویم و پیرس که چه کرده که روان شویم الهی طاعت خود  
مجوی که تاب آن نداریم و از ابلت خود گوی که آب آن نداریم  
الهی ظاهری و اریم بس شوریده و باطنی و اریم بخواب آلوده و سلیقه  
داریم بر آتش دیده بر آب گاهی در آتش سینه مسوزیم و گاهی  
در آب دیده غرقاب الهی از گشته تو خون نیاید و از سوخته تو  
دو گشته تو بگشتن شاد است و سوخته تو بنوختن خشنود الهی  
گفتی کن بر آن داشتی و فرمودی کن گدشتی ای دیر چشم  
زود آشتی علم تقصیر را فرآشتی الهی برای منجویانی و در راه  
چاه اگر در چاه افتم همراه راجه گناه الهی آمرزیدن مطیعان کار است  
گرمی که همه را رسد چه مقدار است الهی اگر ایس آدم را به آموزی  
که دگندم که او را روزی کرد الهی چون ماضی چه جویم و چون غلغلی

راستش  
پست بدیدر مخاطب  
عاقبت غصه و کینه کردی  
نسیب نصیب است  
پیشین  
بیدل با شمشیر  
بیدل با شمشیر  
بیدل بر آتش  
بیدل بر آتش  
بیدل بر آتش  
بیدل بر آتش

چگونه الهی سستی دیدانی و بر آوردن سستی الهی چون همه  
آن کسی که خود میجوای پس از این چهاره غفلت منجوبی الهی اگر در یابی  
عیانت تو موج زند خیاالت که پیدا آید و چون چشم حمت گری گنا  
که نماید الهی بر که انجوبی بر اندازی باد و ایشان در اندازی الهی  
اگر چه پشت چشم چراغت بی دیدار تو در دو داغست اگر چه  
شک از فرخوش نسیم است م جان بخش چون بویست ندارد  
مقام خوب و نخواه است فردوس لیکن رونق گویت ندارد  
الهی اگر نفسی تو پر دارم بخورد تصویر کی نازم الهی جمال ترا است باقی  
رشتند و زاهدان فرود رشتند الهی و عابد را که بجا حست چون  
دانی که بنده بچه محتاج حست الهی اگر تن مجرست دل مطیعت و اگر  
بنده بد کار است گرم تو شفیع است الهی کاشکی عبد الله خاک بودی  
تا نامش از دفتر وجود پاک بودی

امروز زمین گرم شد بازاری	وی آدم و نیاید از من کاری
ناآهده بودم با زاین بسیاری	فردا بروم بی خبر از سراری

بین با می  
ادست نماید و کوشش  
میت یک نفس بخاند بعد  
آن در نفس آن با بران باشد  
چون درم که زنی در آید  
قدری خاک قدم او بان  
رسیده باشد در آید و بگوید  
رفته باشد خوبت برود  
یک مرتبه یک نفس بخاند  
و با بر آن خاک که در آید  
کاشکی که در آید و بگوید  
پس از آن که در آید و بگوید

آئی همه از تو ترسند و عبد الله از خود زیراک از تو همه نیک آید و از  
 همه بد آئی اگر همه عالم با دیگر و جرم مقبل نشود و اگر همه جهان را آب  
 گیرد و داغ پذیرفته شود بر ما قبول خود در یگشاکه دیگر بسته نشود الهی  
 تو اگر آن بازر و سیم نماند و در دیشان با سخن قیاس سازند الهی

دیگران است شریکند من است	از ایشان فایست از من باقی
چون باده شوق تو کند بر آتی	گر در تن روح جمله است سانی
من است شراب روح مست سانی	آن گرد و فانی دین بماند باقی

آئی اگر ستم و اگر دیوانه ام از مقیمان این استیازه ام آشنائی با خود

که از کاینات بگانه ام در باقی	ست تو ام زجره و جام آزادم
می تو ام از دانه و دام آزادم	مقصود من از کعبه و تخته تویی
در زمین از این همه مقام آزادم	آئی از آن خوابی آب دجوی او

روانست و آنرا که خوابی چه در مانست الهی در استفاد در امن آدم  
 تو در نخی دیگر و همیمان بر فرق البیس تو بختی و این دو جنس مخالف با هم  
 تو آتشی از روی ادب با دیگر دیم بر ما لیکر که در حقیقت تو فتنه شکنجی الهی

پردانده  
 آنگاه ایشیت از خانه  
 گفت که که او شکست  
 دی نظارت کند و کجا  
 و نظر آمدن است اگر اجابا  
 تا خبری بهم رسد که ار علی  
 که از آرا الله و حاجات  
 علیس با نین  
 عقب زلف بر پیشانی  
 شبنم وی که سدر است  
 زمین

آئی روز گاری ترا محبتم و خود را ایضا فتم اکنون خود را میجویم ترا ایام

در دیده عیان بودی من غافل	در سینه نشان تو بودی و من غافل
از جمله جهان ترا عیان محبتم	خود جلای جهان تو بودی و من غافل

آئی بر بخت خود آگاهیم و بر بچارگی خود گویم خواست خواست است من

خواهم دنی از تو حیوة جاودان بخواهم	نی هوش و تقم جهان میخواهم
نی کام دل و راحت جهان میخواهم	هر خیر رضای تست آن میخواهم

آئی مراد دل از بهر تو در کار است و گرنه چراغ مرده را چه مقدار است

آئی حکیم تا ترش نسام خون دل از دیده پالایم کلیدند ارم که در جشایم  
 اگر کاب منستی بر خود جشایم آئی چون سگ آید این در گاه بار است

و سنگ آید ار است عبد الله را با نا امید ی چکار است در  
 بارگت سگان ره را بار است سگرا بار است و سگرا آید ار است

من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو نو میدنیم که سنگ و سگرا بار است  
 آئی این همه کار بغایت است و گرنه آئی اگر با اولیای توست هر چه

اما چون سگ اصحاب کعبه برد گاهیم آئی چون آتش فراق دای

ارحمن لا الهی الا هو  
 فرمان برود که در آن  
 بخت رسیدن حاصل خوب  
 در دانه مرتبه بخانه که از  
 یا هطوفی اذوف  
 از بخت تو ای نگارنده نام  
 صورت این در چه چانه نام  
 توست بگردن تو اندام  
 خوشه بخون در دانه نام  
 بخت رسیدن بخت دوست  
 و صاحبان





مکالمه اول

تو از غیب پیداشدی من از غیب جدا شدم الهی چون آمنت که خود خوا  
از این عاجز چاره چو خواهی الهی آنچه در دست نیست نام نامی تو می  
و آنچه در دست نام نامی تو در دست کسیت الهی آنچه بود خستی در پیشم  
و آنچه تو در جام ریختی نوشیدم هیچ نیامد از آنچه بگو شیدم الهی  
اگر تو مرا بجزم من بگیری من ترا بگرم تو بگیرم بر گرم تو بجزم من پیش  
الهی بجزم رسند که فرو آنچه خواهد شد جدا میسر شد که دی چه  
رقه است الهی پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان آنچه کار با  
کرد آنچه که عقاب سرگون خواهد بود باری بنگر که چند چون خواهد بود  
الهی گدای تو بکار خود شادانت هر که گدای تو شد در دو عالم  
سلطنت الهی اگر جان باد سر سودای تو روا شد سودای تو با جان  
افزاید الهی تا زمر تو اثر آمد دیگر هر ما همه بسره الهی کلام مجید از تو  
یاد گذارت چون تو در آن حاضری با یاد کار چکارت الهی دود  
از آتش جان نشان نه بد و خاک از باد که ظاهر از باطن و شاکر  
از استاد الهی نعم محبت تو شادیم و بغارت محبت تو آبادیم

تو از غیب پیداشدی  
من از غیب جدا شدم  
الهی چون آمنت  
که خود خواهی  
الهی آنچه در دست  
نست نام نامی تو  
می و آنچه در دست  
نام نامی تو در دست  
کسیت الهی آنچه بود  
خستی در پیشم  
و آنچه تو در جام  
ریختی نوشیدم  
هیچ نیامد از آنچه  
بگو شیدم الهی  
اگر تو مرا بجزم  
من بگیری من ترا  
بگرم تو بگیرم بر  
گرم تو بجزم من  
پیش الهی بجزم  
رسند که فرو  
آنچه خواهد شد  
جدا میسر شد که  
دی چه رقه است  
الهی پاکان را  
استغفار باید کرد  
ناپاکان آنچه کار  
با کرد آنچه که  
عقاب سرگون  
خواهد بود باری  
بنگر که چند  
چون خواهد بود  
الهی گدای تو  
بکار خود شادانت  
هر که گدای تو  
شد در دو عالم  
سلطنت الهی  
اگر جان باد سر  
سودای تو روا  
شد سودای تو  
با جان افزاید  
الهی تا زمر تو  
اثر آمد دیگر  
هر ما همه بسره  
الهی کلام مجید  
از تو یاد گذارت  
چون تو در آن  
حاضری با یاد  
کار چکارت  
الهی دود از  
آتش جان نشان  
نه بد و خاک از  
باد که ظاهر از  
باطن و شاکر  
از استاد الهی  
نعم محبت تو  
شادیم و بغارت  
محبت تو آبادیم

مکالمه اول

نه بگوشتن تو افادیم الهی بی الهی تو جای شادی نیست  
و جز از بندگیت روی آزادی نیست الهی بچوید بر خود ملزم که  
بسا داد آخر بچوئی میسرزم الهی چه از روز جزا رسند و جدا شد از روز  
اندل زیرا که آنچه تقدیر کردی در اول نمیشود در آخر بدل الهی  
تزوکت نشان میدهند و در تر از آبی و دورت میسپندارند  
نزدیکتر از جانی الهی چه شمار بر خاصانت شاکر که آن خود یافت  
ترا هم یافت در روی از غیر بر تافت الهی کدام در دبا باشد از  
این پیش که مشوق تو انگر و عاشق درویش الهی اگر اعانت  
از رعایت تو نخواستی بر سر سران طلب رانی کی خاستی  
الهی تو منظر آینهی و دو سنانت آینه آینه را در آینه تواند دید بر آینه  
الهی آن آینه بانست که در او پیدائی بگذران آینه نمئی تو از من جدا  
الهی اگر بجز است بر سر همه تا جم و اگر کردار است بر پیشه و مور  
تخامم الهی من کیستم که ترا خواهم چون از قیمت خود آگاهم  
از هر چه میسپندارم کمترم و بر سر دیگر میسپارم بدترم الهی

سنگی  
دصول مطالب از تمام  
دارد در روز و هر روز  
شانه از روز بازده  
میهن خوانند بر آبی باقی  
ایمان در ایمان ایستاد  
پایه دوم دیدار در جهان  
یا خدا میدارم در بر  
یا فضل همت در پیش  
بجز توفیق حاجات تو  
دعوات

اگر از اباید عهد آنگه کند که شاید و اگر خود اباید عهد آنگه کند  
 که شاید الهی در محبت تو بلاست و بلا زد دوست عطا  
 و از عطا نالیدن خطاست و اگر خوشی و او بداد میخواست  
 الهی عاجز و سرگردانم و در مانده و حیرانم آنچه دارم در آنم  
 الهی که بجز بجهت تمام است آیا مصداق میخونی که است الهی  
 چنین که منم حسن من ترا میخونی است اما چکنم که دل از آشتی  
 در بی طاقی است الهی از مدت آرزو مندی روزی ماند و از دور  
 خراق در دل سوزی ماند الهی از مایه کاری فردی ماند و از عمر گذشت  
 در وی ماند و از جسم پوشیده گردی ماند و از حسرت بسینه آه سرد  
 ماند الهی فرمودی که بگویم بر آن تمام است چون گفتی خیم نویسد  
 بر احرام است الهی از بود نامم با از نا بود و از بود محالست از  
 نا بود و بیهود الهی تو را از آنچه خواستی من بهمان ختمت الهی تو حجت  
 خوشی من حاجت خویشم تو تو انگری من در شوم الهی بهشت بی  
 دیدار تو زندانست و زندان از زندان بودن کار کربانست الهی کار با

و طلب آتش  
 برود و بیدار از این  
 پنج زینجا اباید باقی  
 الدیوانی عطا  
 با حبیب الدیوانی  
 بهین کب حاجی بودی  
 بدیک اوضت من  
 وقت الیک مالی من  
 است که در جیبک  
 تو کلت علیک چه بستی  
 و اندک شش جان که  
 کردن بر زشتی تو

جز تاب و بیخ نذار و اما چه تقدیر که الف بیخ نذار و آبی اگر تو بیخ  
 پس در ایچان تاب کیست و اگر شیا نیست در جهان عاصمی نیست  
 الهی بر سر از خجالت گرد و ایچم و در دل از حسرت در دوا یم و رخ از  
 شرم گناه زرد دوا یم الهی اگر دوستی کردم و شمی هم کردم اگر چه  
 بر گناه مصرم اما بر لجاجتی مفرم هر چند که تو این بسبری من از تو بگر  
 الهی آنچه بر من از انشی حسره یدم و از هر دو جهان دوستی حضرت  
 تو گردیدم الهی صبر من دیدم و طافت این شدت تخم آرام گشتم  
 پشتماری رست الهی تو منزلی دوستان تو راه پس دل  
 عذر خواه است و نه زبان کوتاه الهی همه آشنایان محبت تو  
 سرد است و همه نعمتانی لطف تو در دست الهی اگر چه ترا  
 دور میداند اما نزدیک تر از جانی و از هر چه نشان میدهند  
 بر تر از آتی الهی فرد و در آن از تو راضی و عارفان پس از از  
 ماضی مستقبل الهی جان در بحر عیان غرقست و کالبه محبوب  
 دولها خراب گشته و دیدم معیوب الهی بر این شادم که تو با خادم آ

بیخ نذار و آبی  
 لطف که است  
 از آبی و حضرت  
 حضرت تو نذار  
 همه غل بر  
 هم می  
 با آبی  
 یا غار و حسن  
 بر شدم از این  
 علی عیسی قاضی

نهان بودم پیداشدم الهی خلق بشادی از بار من بشادی  
 شدم همه از شادی بخود ترسند من ترا بکاشدم الهی چون در بای  
 غایت تو بروج در آید جیات عاصان کی پدید آید الهی ما را پرا  
 چنانکه خود خواستی الهی نه خردم نه صبور نه صیغ و نه رنج و نه زود گم  
 ز مجور الهی تا تو آشتی نشا شد از خلائق جدا شدم و در جهان  
 شدم نهان بودم پیداشدم الهی اگر با تو گویم افکار شیوم و اگر با تو  
 گویم سبکار شیوم الهی دنیا همه بیس است تجب او بدتر از ابله است  
 الهی عبد الله عمر کاست اما قدر تو خاست الهی از هیچ چیز همه خیر توانی  
 و از همه چیز هیچ خیرمانی که گوید که چنین با چنانی تو آفریننده این  
 الهی ای آنکه گردن گردون ام تقدیرت در قبه عالمیان مستحرم  
 ز برت گردن نشان بسته تو و سر کشان شکسته تو در رخ زندان  
 فردوس بنان تو در آسمانها سلطان تو در زمین فرمان تو و در لاهوت  
 پنهان تو در آخرت حیان تو عزت و کبر باری از آن تو و در  
 قیامت مطیعان را جدا احسان تو بر تو قیوم بر بلیغ عسوان تو

ببیند و در کون کسی بنگار  
 باز خود کرد این الهی بگوید  
 این بود که از کجا بیاید  
 این صورت غیر از کجا بیاید  
 همیشه از چشم گردمان  
 این که از کجا بیاید  
 بگردیدین بر سوال عدل نماید  
 قضیت بکجا بخواند  
 پس با جماع  
 بابت تو را بیاورد سارسان  
 آواز دهم آوازسان

دل در دریا جان داد او آنکند	در عشق تو جان زخم محال کند
ما را ز غمت بس گوینم اگر	
بوی گلر سوخته رسوا آنکند	

مکالمه دویم در عرض مخاطبات مشون از افعال مقرون باشد عا  
 مقصود و مراد ای جان سپرد و ایواحد سپرد و ای اول بی بدایت  
 و ای آخر بی نهایت ای ظاهر بصورت ای باطن مسیرت ای خمی بی  
 حیلت و ای غیر بی ذلت ای غنی بفقیرت ای معطر بپنکرت ای بخشنده  
 پیمت ای کریم بی ضمت ای بحالت ای مبدع بی آلت ای سلام  
 بی نظیر ای قسام بی غیر ای ذات تویی کیف ایضات تو حیف  
 ای انده رازهای شنونده او از ای پسنده نمازهای پذیرنده  
 نیازهای شناسنده ما ما ایر سائده کاههای تبر از عواقب ای مطلق  
 بر حقایق ایمر بان بر حقایق غمهای ما بپذیر که تو غنی و ما فقیر و بر  
 عیبهای ما بگیر که تو قوی و ما حقیر اگر گیری بر تو حجت نداریم و اگر بسوز  
 طاقت نداریم از بنده خطا آید و ذلت از شاه عطا آید و در حجت ایگام کار

کس که من از آن ذکر بام  
 اورا بگویم و او را بدست  
 در کف من آید و در غم  
 ای خدا من آید الله تبارک  
 برده تویی بند من  
 ای خدا صوفی خودت ایام  
 زان من گرام و او بیست  
 جنت دفع کلمات و دفع مقام  
 بیست و یکجا بخواند خدای  
 ای جان خلق من پنهانی  
 از آنی تو در کف غم

مکالمه دوم

دل و دستان کف و حیدت ایجا کند از یک جان بندگان در صفت  
 تقدیرت ای مفضلی که بافضال کس ترا حاجت نیست ای  
 منعی که انعام ترا نهایت نیست ای مستعین کس استو جمال حمایت  
 نیست ایتمار یک کس استو جلیت نیست ایتمار یک کس از کس از با تو  
 روی معاومت نیست ای حکمی که روزند گانرا از بلای تو گزینت  
 ای کریمی که بند گانرا غیر اعطای تو دست آویز نیست نگاه دار تا پشیمان  
 شویم و در راه آرتا سرگردان شویم ما فاعلانیم آمانه کا فاعلیم  
 ای دانی بی نظیر ای توانای بی نظیر ای پادشاهی وزیر ای قاکه  
 بی نظیر ای تقابری مشیر ای عیال بی بدل ای جبار بی عدیل ای مفضل بی مفیول  
 ای عادل بی عدول ای قاضی بی غفل ای حاکم بی هرل با صلاح آرا  
 که سخت بی سامانیم جمعدار که برین نیاسیم ای کریمی که بخشنده  
 عطای ای حکمی که پوشنده خطای ای صمدیکه از ادراک  
 ما سجداتی ای حدیکه در ذات و صفات بیهمتای ای خالق که گم گمان را  
 زبستانی ای فادیکه فدای را سزائی بذات لایزال خود بصفا

کامین عباد که در کوه است  
 لغوی کس که گشتالی لغوت  
 جبرذخ جوم و موم کز بخون  
 شوی به دل و نفس که درون  
 بر خنده کوه قاف از فزون  
 که بنده می از غلظت زمین  
 گران چو کس است چون  
 در برای وقت نازق بدای  
 و در کوه او در وقت بدین  
 حال تو زده بجز که از این است  
 و البته

مکالمه دوم

با کمال خود بفرست و جلال خود بظلمت جمال خود که جان ما را سقا  
 خود ده دول را هوای خود و چشم ما را ضیای خود  
 ما را از روی رحمت آن ده که آن  
 در وجه را بصباری در آن  
 داننده تویی هر چه بودانی آن ده  
 نیست و در یابی فضل ترا هیچ گران نیست ترصفت تو بر حکیمت  
 هدایت کنی ما را بهی که هر سه از آن نیست  
 یار نه ره راست نشانی خواهیم  
 از نعمت خود چه بهره مند م کردی  
 الهی بای توجید ما را خراب کن  
 و بعلت گناه ما را عذاب کن  
 کن و ما را بید بخو در گرفتار کن الهی از پیش خلو و ارس اینم نیست  
 دستم گیر که فضل تو ما هم نیست الهی هست بود و نبود من کیسان  
 از گمراه نم با عمل شادی برسان الهی ترسانم از غمی یا مزرع

ای بار خدا یعنی هستی  
 شش چهره با خط درستی  
 ایمان امان و نندارستی  
 علم و عمل و فسخ و دستی  
 از برای بلا کشیدن دشمن  
 خصوص وقت صافه اس  
 با چشم بر او نماند و از برای  
 دفع ظلمت با هم با خطا بر روی  
 بهت زده بگو که کس با  
 طرب است

بخودی خود الهی میفرمائی که در دنیا بران چشم که در تو نگه میگردانی  
 بر رویشان بسکینان فقیران نگر الهی تو کرمی و اولیستر بر آن  
 چشم که در طبعان میگردی بر افاضی میان نگر باو اکرم تو بر همه  
 پانیده احسان تو سوی بندگان آئیده بر بنده خود گناه است  
 کبر ایقاده بخشنده بخشانیده الهی دل ده که در کار تو جان باقیم  
 جانی ده که کار آنجان سازیم الهی بضاعتی ده که در آرزو بر ما باشد  
 و طاقی ده که مصوعه جسم ما باز شود الهی دانانی ده که در راهیم  
 و پیمانانی ده که در چاه نشتیم الهی طاعت خود مجوی که آب آن  
 ندایم و از ابلت خود گوی که تاب آن ندایم الهی دیگر که  
 که دست آویز ندایم و بپذیر که پای گریز ندایم گمشای دی که در  
 گشایند توئی بنهای رهبری که ره نمایند توئی من دست هیچ دست  
 گیری ندایم گاشان همه فایند و پانیده توئی الهی حقیقی ده  
 که از دنیا بران شویم و توفیق طاعت ده که در دین استوار شویم  
 الهی نگاهدار پایشان شویم و بر راه از تاسه گردان شویم

بعضی  
 من فرمودم که بر بعضی حدیث  
 منشی خاشاک لطمه بر بندگی  
 تا پنج بر بندگی در دست  
 که کشته بر آن تو پیش از آن  
 بخودش بین سر و در بخون  
 ای که کمان عشق آردی زده  
 از کرمی شش بر بندگی  
 از دست اللبت از بندگی  
 بر وار کاس در انداز  
 بچه تو کلاه

الهی تو ساز تا دیگران ندانند و تو نواز تا دیگران نتوانند الهی تو ساز  
 کار من و منکر بگردان من الهی دلی ده که شوق طاعت افزون  
 کند و توفیق طاعتی ده که بهشت رسوخ کند الهی علمی ده که در آن  
 آتش هوای بود و عملی ده که در آن آب زرق ریای شود الهی دیده ده  
 که بر بوقت تو خند و دلی ده که جز عبودیت تو نگزیند الهی نفسی ده  
 که حلقه بندگی تو در گوشش کند و جهانی ده که ز هر حکمت تو نوش  
 کند الهی با صلاح آرز که بی سامانیم و جمع آرز که بس پریشانیم الهی  
 یافت تو آرزوی ماست و دریافت تو نه سازوی ماست  
 الهی مخلصان محبت تو فیازند و شادان بسوی تو میرسانند کار  
 ایشان تو ساز که دیگران نمانند ایشان را تو نواز که دیگران  
 نوازند الهی شفائی ده که از این معلولان شفائی نیاید و گشای  
 ده که از این طولان کاری گشاید الهی بیا موز تا معرفت بدانیم و چرا  
 بر افروز تا در تباریکی نمایم الهی همه را از مکر شیطان نگاهدار  
 و همه را از کید نفس آگاه دار الهی آنچه تو گشای آب ده و آنچه عبودیت

در نیم شب  
 در رکعت نماز که از دو دو  
 بر دارد و این با جمیع صد مرتبه  
 بخواند آنچه منقول است حاصل  
 در هر رکعتی با توبی گویم  
 در حضرت تو عیلم غرض نیاید  
 عیست بندگانت ای بنده  
 کار من رسانده چه ساره بر  
 بجهت هر مطلب در میان نماز  
 و خشن و رکعت نماز که از دو  
 با جمعی را چون بگردان  
 خواند

گشت ذآب ه الهی روی بناماد روی کن سگریم و روی گشای بادی  
 کن گذریم (از بقد خودم خلاصی ده یارب) (و ز نفس بدم  
 را مائی ده یارب) بیگانه ام آشنای خوشم گردان  
 یعنی بخود آشنایی ده یارب) الهی این زندگانیست بلکه خدا  
 و این عمر است بنیادی بر روی آست اگر نظر عیایت تو باشد  
 کار خراب است الهی مادر دنیا معصیت میگردیم دوست تو چه میاندوین  
 میشد دشمن تو بایمن شاد و در قیامت اگر عقوبت کنی باز دوست تو با من  
 شود دشمن تو شاد الهی دشمنی بدین دشمنی خودم دو اندوه بد آن  
 من الهی اگر پرستی حجت ندایم و اگر سوزی طاقت ندایم ماییم همه  
 مفلسان بیماریا و همه از طاعت تو بی پیریه الهی اگر یکبار گویی بنده من از  
 عرش بگذر و خنده من الهی اگر کاسنی تخت از بوی ستافت و اگر

عبد الله محرم است از دوستی  
 جان تن نفس برای تو زند  
 از بس برگی بوی فای تو زند

پیوسته دم از رضای تو  
 گر بر سر خاک من گمانی بود  
 الهی پاک از چون استغفار تو با

بجه خوانده  
 بنظر یاری برین کردان  
 حسی بن دیده بران کن  
 بین کن آنچه بر این ای انگ  
 آنچه از کم لطف باشن  
 بگردان حاجات که بخواهد  
 چون زبوری و خوب آید  
 روی سید موسی بنفیس  
 خود و موسی از ان ایست  
 زبان تو بر دم آید و در  
 بجه حاجات تو دعا

کردن با پاک از چه کار باید کرد  
 عبد الله خواه که روی نگری الهی غلی که خود از آشتی نمون ساز کن  
 و چون آخر عفو خواهی کرد اول شهر سپار کن  
 ای لطف عیمم تو خطا پوشش بده  
 دی حلقه بند کیت در گوش بده  
 بر در خدایا گرم بارگناه  
 در در خسته مانده کی از روشن

الهی بر این بساط پیاده مانده ایم درج بر پرستی آریم بر ما اسب برین  
 از آنکه فرزند طاعت با کج میرود در آن ساعت که در شاه مات  
 جل مانده باشیم از دیو پیل صورت مار در امان از الهی دیده که  
 دشمن بسند انکار شود و دیده که دوست جید کی بسره از شو  
 الهی نه ظالمی که گویم زحمار نه مرا بتو حتی که گویم بیار چون الهی  
 بر داشتی آخر فرود کن در همان تو ام چنانکه خواهی میدار الهی تو  
 آنچه بخوابی با آن ده گندم اگر خوابی نان ه الهی از خود در رسا  
 که زاهد بر رسید کشتی صبر شکست و لباس آرام دید الهی  
 عبد الله را از سه آفت نگاهدار از دساوس شیطانی و از با

بجه خوانده  
 ای اگر بر آنده حاجات تو  
 هم قاضی کافی الهیات تویی  
 منزلت من چیست که تو  
 چون عالم سرور خفیات تویی  
 بمطلب دولت که بخواند  
 یارب کن لطف ایشان  
 بر چند دستم جویان  
 ذات تو غنی ما محتاجیم  
 محراب خیر بر فرود گردان  
 همه بر آمدن

بواجس نفسانی و از سر در ناوانی الهی آفریدی اریگان و  
روزی داوی رایگان بیا مزر رایگان تو خدیانی نه باز رکان

من بنده حایم رضای تو گنج	تار یک دلم نور صفای تو گنج
مار تو بشت اگر طاعت غشی	امن بیع بود لطف و عطای تو گنج

الهی اگر بد و زخ زستی و عود یار نیستیم و اگر بشت فرامانی چمال  
تو خسرید از نیستیم مطلوب ما بر آرزو صال تو طلبکار نیستیم

روز مرخ غارتها از اقیامت کانیست	کار عاشق خجرتاشامی وصال با نیست
از هر گوش اگر بوی بهشت میزند	پانی نهم کرد در آنجا و دیده در

الهی پاسی ده که بان لوی مهر تو پویم و زبانی ده که بان شکر لای  
تو گویم الهی بوجل از کعبه می آید و ابراهیم از تجار کار بیفت

است باقی بجهان الهی نور در طاعت است اما کار بیفت  
مار از رحمت تو باید باقی همه کجاست

انجا که غایت خدای باشد	فندق آخر کار پارسانی باشد
و انجای که قبر کبریا بی باشد	سجاده شین کلیسایی باشد

حاجت بخواد  
تو بستی در جنت بر جبهه  
که بدگاه تو میرد  
خودم زنده بودی  
بجای تو من  
باید بقی این احوال  
انجا خنده جان من  
کافرستان منی  
از دست تو بترس  
بجای تو

الهی اگر امانت راز ایمنم روز نخت دیدانسی که چشمت غم  
بر دل خرنیم که مروت بود عقوبت بدینم تو بسم ازل مرادیدی

دیدم ای یک معیب بخردیدی تو بطلم آن و من معیب همان رو  
کهن آنچه خود پسندیدی الهی ش این چراغ افروخته را و مسوزین  
دل سوخته را و در این پرده دوخته را و مران این بنده نوا موخته را

ای بر نفسی صد گناه من دیده	در لطف و کرم پرده من ندیده
ای من تیر از هر که به عالم تربت	ای لطف تو از من تیر آفریده

الهی بر پانی ساکت تر بر بام عبادت نهی و هر دلی که خست تر بر مقام عبادت  
و بی الهی ترسانم از جسمم و از بدی خود و برسانم از غفلت و

بجو دی خود الهی اگر از دست نامنت از میان دار و اگر از میمان نام  
مرانیکو نجهاد و بر دل خرنیم زخم آرد در این سیرت مگذار الهی حق

انکه تر هیچ حاجت نیست حجت کن بر آنکه اورا هیچ حجت نیست  
یاد بزرگم جمال من حجت کن  
بر این دل ناتوان من حجت کن

در سینه در دمن من راحت نه	بر دیده اشکبار من حجت کن
---------------------------	--------------------------

کوه بخواند  
سبحان الله خدی را توئی  
سبحان الله کاش را توئی  
سبحان الله با تو کن میکن  
سبحان الله خود دعا توئی  
چهره آمدن حاجت با تو  
یاد بزرگم از تو ذریه عالم  
در دیده من کس نتواند  
گفتم گفتم ز من نمی آید کار  
رحمی رحمی را من و کلام  
جبهه فتوحات



آلیی قیسی ده که در او اسکت و با نبود و علیی که بی برن و سیان بود  
 آلیی عبد الله از فیض خود به مشربی تا پیش می بناید از غل حجابی آلیی ما  
 در حجاب بودیم و تو در پرده غیب چون تو بر آمدی ما را بر آور از  
 غیب آلیی اگر ما را بر دار کنی رو است مجور کن و اگر به بزغ فرستی  
 رفتما است از خود دور کن آلیی ضرورت التجا بیسج و گاهیم نیست  
 از پیش نظر دار پس ایتم نیست دستم گیر که بجز تو نیا هم نیست آلیی اگر ما را  
 خواهی ما را از خود خواه و اگر خود خواهی ما را از خود کن آگاه آلیی بر ده گاه  
 آدم بنده و اول لب پر توبه و زبان پر استغفار خواهی بگریم منبر و از خوا  
 که من بچشم شکر ساز تو خدائی و صاحب اختیار آلیی آنچه مرا کام است  
 نه با نده کام است چون کرمت عامست اگر نظری کار تمام است  
 آلیی خود از عهد بودیم و اگر به اری ترا پرستم و اگر  
 نداری خود پرستم نوید ساز بگیر دستم آلیی اگر خامم تو  
 بخته ام کن و اگر بخته ام سوخته ام کن آلیی حساب تو با مال  
 دار است من در دستم و اگر با مفلسانست

مکالمه اول  
 مکالمه دوم  
 مکالمه سوم  
 مکالمه چهارم  
 مکالمه پنجم  
 مکالمه ششم  
 مکالمه هفتم  
 مکالمه هشتم  
 مکالمه نهم  
 مکالمه دهم  
 مکالمه یازدهم  
 مکالمه بیستم  
 مکالمه سی و نهم  
 مکالمه چهل و نهم  
 مکالمه پنجاه و نهم  
 مکالمه پنجاه و نه  
 مکالمه شصت و نهم  
 مکالمه شصت و نه  
 مکالمه شصت و نه  
 مکالمه شصت و نه

من از عهد پیشم با این تپی دستی چید در ششم نگاه ارد و نیا  
 خوشیم آلیی چه قدر دارم تا ترا شام خواهی بچرخوایم کلید با  
 من چون در گشایم آلیی بس که با تو سازده گویند دیوانه است و هر که  
 با خود پرده از در تو بکار است چون خود دانی که این ترانه است  
 به ایت فرما که غدر بهماز است آلیی از تودری پهنا دارم حجاب  
 می میم و کشف بیندارم اگر صفت است که در بندارم و اگر چنانچه  
 نغلت است کن شیارم آلیی غمها با تو هر دوات و شاد بجا  
 بی یادتو غرور است سعادتی در دنیاده که قیامت دور است آلیی  
 سطوبی که بطلب حاصلت از تو طلب و باطلت اما چون طلب  
 از تو طلب مایست و لذازی فرما که کار با دل است آلیی  
 چون بخشنده رحمتی ببرد است سکیه از عمل با چه پرسی خواه بسیار و خوا  
 ست گیر آلیی با بشت چه سازم و با حور چه بازم مرادیده ده  
 که از من نظری بهشتی سازم آلیی اگر در تو میسنگرم میانم و اگر بر  
 خود میسنگرم میانم و اگر با نفس میسنگرم میگه از من نظری بر من انداز

والله  
 نصفت با ای ایتم  
 بعد از اسباب  
 ایتم از توبه و استغفار  
 حیدر همان جودم و عزیز است  
 این آیه و هر دو یکجا در کلام  
 با شکر کردن وقت پرودا  
 چون زاده سفر که در وقت  
 بر بدن رفتن نیست و رفت  
 که در سفرم توی رفیق هم  
 در سفرم توی رفیق هم

تاریخت و دومی در آب اندازم آبی در دهنهای ما بفرست مجت خود مکار  
 و بر این جانها خرافات و محرت مکار و بر این گشتنا خرابان رحمت  
 سار آبی بر تارک ما خاک خجالت نثار کن و ما را ایلهای خود گرفتار کن  
 آبی ما را بکرم و لطف و دستگیر و رحمت پدیدار که دل در قرب  
 که ممتظر است و جان در انتظار آبی حجاب را از راه بردار و ما  
 با و اگه دار آبی این چاشنی که دادی تمام کن این برقی که تاباندی  
 آمین کن آغازین سعادت مستورین انجام کن

یاد بزنو آنچه من گدا میخوام هم افزون ز هزار پاکشاه میخوام هم  
 بر کس زده تو حاجتی میخوام من آمده ام از تو ترا میخوام هم

الهی بجز آن نام که تو دانی و بجز آن صفات که چنانی بجز  
 ما پس که میستوانی ای دور نظر و ای نیکو خرد و ای نیکو کار نیکو  
 ای راست و عده نیکو عهد ای دلیل همه بر کشته ای سینههای  
 هرگز گشته ای چاره سار بر چاره ای آرنده بر آواره ای جامع  
 هرگز آکنده و ای ارفع بر افتاده دست ماگیری بخشنده بخشاننده

توبه ای  
 قصه سیر که باشد کند  
 قیوم بود هیچ مراد و سر  
 بجهت وضع خطم بعد از این  
 علی بن ابیطالب علیه السلام  
 علی بن ابیطالب علیه السلام  
 که بگذرد و است بخواند  
 با شکر و بیگانه  
 از برده های نفسی  
 آه دل در دوش لبان اند  
 گزیده از بند و آینه  
 خدیو آینه

ای منعم و آبی آفریننده خلق از خاک و آب فریاد ما برس  
 روز حساب و قضا سبب وقت شوریده دل خراب ای  
 بیبای سید و ای توانای بی بار چهار چینه ز ما دور دار بیوایی در روز  
 شمار محو بی در وقت گفتار محرومی نهنگام بار و حجاب در او ان دیدار

یارب تو مرا ایاتی روزی کن	شایسته خویش طاعتی روزی کن
ز این میگد فارغ شوم از کار جهان	از برود جهان فسق و فحش روزی کن

الهی قبله عارفان خورشید روی است و محراب جانها طاق ابر  
 تست و مسجد اقصی لما حرم کوی تست نظر سوی ما فسر  
 از صبح وصال چنبر بود عدم آنجا که من عیش و تو بودم بهیم

روزانه اگر کسی بیستیم بدم	شها که غم تو هست چه شرو حکیم
---------------------------	------------------------------

مقاله دوم محتوی بر وصیتت به پیروی مراتب کمال و  
 در با مجال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اول در تقریر و غیب  
 بار کتاب سعادت اخروی و بعید و جنتساب از مطالبات انبوی

عاجت  
 شاد بگشاید که در نگار من  
 من که در خفا فرزند نگار  
 خرد که تو کی بودم در گار  
 هر دم از زیند و شکم با خفا  
 بهت  
 نغمه کی بجان که بگویند  
 یا ستار یا خفا  
 افعال بی غم خلق پنهان  
 در جهان هم آسان  
 در روز قیوم تو را در دستان  
 بخواه که بر سر دستان

تاریخت و دومی در آب اندازم الهی در دلهای ما بفرست مجتت خود مکار  
 و بر این جانها خرافات و محرت مکار و بر این گشتا جز باران رحمت  
 بسیار الهی بر تارک ما خاک نجالت نثار کن و ما را ایلهای خود گرفتار کن  
 الهی ما را بکرم و لطف دستگیر و برحمت پایدار که دل در قرب  
 گرم مشطراست و جهان در انتظار الهی حجاب را از راه بردار و ما  
 با و اگمدار الهی این چاشنی که دادی تمام کن این برقی که تابانیدی  
 بر ما که در این سعادت معتدین بانجام کن

یارب ز تو آنچه من گدا میخواهم <sup>افزون ز هزار پادشاه میخواهم</sup>  
 هر کس ز در تو حاجتی میخواهد <sup>من آمد تمام از تو ترا میخواهم</sup>  
 الهی بجز آن نام که تو دانی و بجز آن صفات که جانی بعد  
 ما رس که میستوانی ای در نظر و ای نیکو خضرو ای نیکو کار نیکو  
 ای راست و عده نیکو عهد ای دلیل بس بر کشته و ای رهنمای  
 هرگز گشته ای چاره سار بر چاره ای آرنده بر آواره ای جامع  
 هر بر آکنده و ای ارفع بر افتاده دست ما گیری بخشنده بخشنده

توبه ای  
 اقصی که باشد کند  
 توبه بود هیچ مراد و کرم  
 توبه دفع خطایم بعد از آن  
 علی بن ابطالب علیه السلام  
 که بکشد و ده است بخواند  
 با توبه بکنند  
 از توبه های نفسی  
 اول در توبه بیوانند  
 از توبه در زنده اند  
 خیر است

ای منعم و توبای آفریننده خلق از خاک و آب فریاد ما بر سر  
 روز حساب و قننه حساب وقت شوریده دل خراب ای  
 بیای بیدار و ای توانای بی یار چهار چرخ ساز ما دور در سوئی در روز  
 شما بچوبی در وقت گفتار محرومی بهنگام بار و حجاب در اوان دیدار

یارب تو را انابتی روزی کن	شایسته خویش طاعتی روزی کن
ز این سبک فایز شوم از کار جهان	از برود جهان فراقی روزی کن

الهی قبله عارفان خورشید روی است و حجاب جانها طاقی بر  
 تست و مسجد قصی لها حریم کوی تست نظر سوی ما فرست  
 از صبح وصال چسب بر نودم

روزانه اگر کسی بیستیم بچندم	آنجا که من عیش و توب بودم بهم
شبهه اگر غم تو هست چه شرم و حکم	

مقاله دوم محتوی بر وصیتت به پیروی مراتب کمال تو  
 از با مجال مشتمل بر دوازده مخاطبه مخاطبه اول در تقریر و تخریب  
 بار کتاب سعادت اخروی و تعجید و جتناب از مطالبات دنیوی

عاجز  
 یارب بخاک که خاک من توب  
 من که در حق تو خرم در کار  
 خرد که تو کی بودم در کار  
 محروم از نیند ز منم با خفا  
 توبه ای  
 توبه ای بکاران که توبه ای  
 یا ستر یا خفا  
 افعال بیم خلق پنهان  
 در سوای جهان دم انسان  
 از توبه تو در زمان  
 از توبه تو در زمان

مخاطبه اول

ای عزیز بدانکه سیرایه نجات بهترین نجات آخرت دنیا  
جای غمخوار است آنکه دنیا میخواهد که گوار است طالب مولی مسرورا  
آنکه بیست بنام زود دوست آنکه دنیا میخواهد که گوار است بیست  
بهانه است مقصود خداوند خانه است یکی را به عشق بیست و یکی را

ای من فدای ای آنکه تمیز همه دوست	بست بدوست
عجیبی طلبا تو از حقیقت دوری	دنیا طلبا تو در جهان بخوری
در هر دو جهان نطفه و منصفی	مولی طلبا چو دایع مولی داری

ای بیست تر تو ندانم در دگرده ای و ذرخ پروای تو ندانم از  
خود خبر ده سعادت چیست بدوستی حق پر دامن و دوستی حق اول  
در داند اتمن با یکی دوستی بقیاس است جز دوستی حق باقی همه سوا  
است هر چه بزیاری دوست همه سواد ای رنگ و پوست فریفته رنگ و پوست  
توان بود از شواری و دست ننگ نتوان بر هر که جبار بنا بدوستی  
کار او نیست و هر که جاشی از نخت ندارد و محبت کردار او نیست  
دوست ما از در پروان توان کرد اما از دل پروان نتوان کرد

مخاطبات و بر آمدن جانش  
ببرو از زود و مرتب با  
بمنفع اول ابواب بخواند  
ای من فدای ای آنکه تمیز  
ای غلبه  
در ای سید بر چشم نشاند  
اصحاب و انظار و دید  
بزار از لب سید بر گوید  
سلوک زنده در دراز  
اسم و بیست ارباب خواند  
بروی خوب پادشاه

مخاطبه اول

صاحب غلبه عشق از خود آنکه نیست آنچه هست میکند او را گناه نیست  
چون آنش محبت زیاده کرد و محبت بی تا خطرات کرد و هر که او محبت نمود  
گو کمال از خویش دوستی خود را برادر از پیش تا اس از کنیایت جهانی تا  
متحلی نگردد و کما شاعر روحانی بروی متحلی نگردد و تجلی ذات محبت را  
کند و تجلی آورد است کند پستی لازم خود پرستی است و چو خودی نتیجه  
هستی است مست آن نیست که نداند پذیر از نیکت نیک از به  
مت آنست که شناسد خود از دست و دوست را از خود بدو  
چون از خودی خود بریدی بدوست رسیدی ایغیر از اگر طلب  
هستی راه پاک کن و پشت بر آب و خاک که پوشش باش و نخروش  
سکسته باش خاموش که بسوی شکسته را بدست برند و در دست را

شرطت که چون دوره در دوش	خالی تر و پا خیز ترا کرد شوی
هر کوزه مراد کم گندم در دوش	کم کن الف مراد ما در شوی

همه با ش خاص باش با باش اغیار با نیک با کار نیک ما بد به از با

با سلام باشی  
مه شکر که گش و محبت  
محت گل عشق بیست  
بسط اعطای وقت افکار  
آن بر عرشد و طبله زده  
عشق مرامی با هم با سلام  
باشی بسیار در دست  
ای صفت از تو هرگز  
همه در جهان سجده  
علت خستانی و شایع بود  
بارت و فیض خویش نشان



درنده جاوید باشد در ویشی آب در چاه دارد و مان غیب  
 نه نماید سر دارد و نه در جیب این منزلت نه پوش خرد و کلاه  
 است این سعادت بکوشش دل آگاه است تا کسی از غرور جبل دنیوی  
 روی برتابد در سنگ ابل علم در ویشی نیاید فضیلت علم بسیار  
 و مقامات در ویشی شمار علم از صفات کلمات علام است و  
 مرتبه در ویشی معلوم تمام است کلمات مال ذنب و خویشی در  
 همه جا بر سر می کنند الا علم در ویشی که نه کس عیبش تواند کرد  
 و نه کس او را تواند بردن و نه کس او را تواند بردی هم مصاحب  
 نیست و هم سرمایه زندگانی اوست او باست در همه جا خواه  
 در دنیا و خواه در عقبی اگر جز این بهشتی با عارف دست بازند کلمات  
 معرفت او شکسته نشود و اگر در ویشی از آنکه غیر آنکه خواهد درخت  
 بر او بسته شود در این کار از خود گذشتن و با دوست پیوستن در  
 خوش حالیت نیستی که هر جایستی نمونید کیستی اگر بر روی آب  
 روی خسی اگر بخواهد پری کسی باشی دل بدست آرتا کسی باشی

در یک محل بسیار خوانده  
 با نثر بسیار  
 در سبب جوهریون  
 در جوانی در سنت الدان  
 در سبب شرفان باب  
 از روی این سبب این  
 در شرح در حق  
 در سبب و در او را  
 در شرح آنکه در او را  
 در سبب شرفان  
 در سبب و در او را  
 در شرح آنکه در او را

خواهی که سخن جهان آگوشوی	اسرار درونی پنهان شوی
کم کرد خویش تا که ارستی خویش	بچو همگی انی امان الله شوی

مخاطبه چهارم در ذکر مراتب یکنوی و صنعت و نوازی بیان  
 منزلت او و بسبب او حسن چاره سازی ایغرز سکونی نمودن بر  
 راه یافتن است و نوازی کردن بخشودنی تا سخن است این  
 امر است نخست که بجز صاحبان معقل در آن قدم نزنند این سر  
 مرسته که غیر صاحب نقصان اهل از آن دم نزنند دست  
 که پوسید او کامل توان بود دست که بی کوشش هیچ معرفت  
 حاصل توان نمود دل یگانگه پرست از درج مکرمت خزان الهی  
 و بهترین در دانه است از صف موبت نامتناسبی پند  
 دل آینه جمال شامیت | دل پر تو نظر الهی است  
 ایغرز بد آنکه حضرت حق سبحانه در ظاهر کعبه بنا کرده از سنگ  
 گلست و در باطن کعبه ساخته از جان و دست آن کعبه بنا  
 برداشته بر ابراهیم خلیلست و این کعبه بنا فرشته رب

از اول شب تا بدم از پیش  
 اینها هم در فضل در خدایان  
 در خصایصش در بخش  
 او در وقت عاصه که در عینه  
 بر روی این در بستان کردن  
 گویان که در وقت ادا  
 شریف قدم در زمان  
 شکران خراب آبادار  
 بجهت آنکه در  
 سبب آنکه در  
 بخواند

جلیل است آن معمور با طاعت مومنانست این منظوره  
 رحمن است آن از اجبار و خاک مرکب این با برزیاک مرتب آن  
 بمسجد محترم معروف این مقصد الا نام موصوف آن مشتمل  
 مقام ابرایم و این متصل بالهام رب الکریم در آنجا هفت طوف  
 محقق در آنجا صد هزار خوف از حق آن مقصدن سچاه ز فرم و آن  
 ششون بآه و ماوم آنجا رطوبت کونید و آنجا تصفیه چونید از شر و آلودگی  
 احرام و استیلام است از قواعد این احرام و اعصام است  
 در آن رکن یاقینت در این کنوز معانیست آنجا منزل عرفات  
 و مقامات آنجا محل حسات و کراماتست معموری آن بنا برینا  
 و مسردوی این آثار مقامات آن کعبه حجاز است و این کعبه بزرگ  
 در راه خدا و کعبه آمد منزل یک کعبه صورتست یک کعبه  
 ابوانی زیارت و لهاکن کافرون بزرگ کعبه آمد یک  
 مخاطبه پنجم در بیان فضیلت عشق حقیقی درجه عاشق صادق  
 معشوق حقیقی ای عزیز هر کس داند حقیقت محبت داند که عشق

حجت  
 ای شایسته از تو ببرد  
 ای میر شایسته  
 از او که در دست این  
 دست من دامن این  
 ای صاحب خانه  
 کرم کن زوی من  
 کرم کن کرم  
 فقه است که کرم  
 معنی که بزرگوار  
 حاجت از این  
 چه حاجت

و عاشق کیست در این راه مرد باید بود و با دل پر درد باید بود  
 هر که در پنج پیشتر متع ز پیشتر عاشق باید بیایک باشد اگر چه او را بیم  
 هلاک باشد عشق آدمی خوار است ز نام دارد ز ننگ زه صلح  
 دارد زه جنک عشق علتی است بر دوام حیوة نه وسیله است  
 بر اتمام مامت عشق در دست که اوراد و انیست و کار عشق  
 بر کز بعد قانیت مدعای عشق بی بلا نبود و چون بلای رسد او را  
 رت بلا نبود عاشق هم آتش است و هم آب هم ظلمت و هم  
 آفتاب بی صبری در عشق عذاب جاودانگیست و  
 بی اخلاصی طاعت و با نزنه کانیست عشق مایه آسودگی  
 بر چند مایه فرمود کیست هر چه عاشق نیست شورا است روز را  
 چه که زنا کوش پره کورا است دل عاشق همیشه بیدار است  
 و دیده او گریه است محبت او پیوسته با محنت قرین است  
 عاشق را صد بلا پیش هزار در راه در این راه اگر بر معقوب باید  
 ناله محنون یا دل پر درد باید یا ناله پر خون ایجان ضعیف و

بسیار بخواند  
 زبال زمانه عاری جاید  
 در محبتش کنایه جاید  
 از پیش کسی کار کسی  
 امید بود کار جاید  
 بخت از راه باطل بخواند  
 یارب زدو کن یغیارم  
 از افسر فر فر فر فرم کردن  
 در راه طلب محرم را زرم کردن  
 زانزه که نسوی تست بازم  
 بجز زرش گمان

دل خسته بچرخد کس عاشقی بقوت باز و میکند ای عزیز  
 پس هر کس غیبت عاشقی دارد گوید دل از جان بردارد و هر که  
 قصد حرم دارد گوید باز که ارد عاشق کشتی نوازش این  
 درگاه است و لا اله الا الله است عاشق  
 دلی باید بخش و بهمانی صبور جفاکش و سینه اش شوق پر آتش در این  
 هر کس اسب نتواند تاخت و در این بساط نرد نتواند باخت دل  
 عاشق خاند شیر است کسی آید در او که از جان بریست از  
 باجرای در عشق حکایت خطات و از محنت محنت اظهار  
 شکایت نارد است بر هر که بر تو آغوش یافت سعادت و نیا  
 مقصود دل مراد جانی عشق است  
 آن عشق بود که در تعالیافته  
 معنی که حیوة جاودانی عشق است  
 مخاطبه ششم در بیان توحید حق و کیفیت محبت تحقق و اخلاص  
 مطلق و صدق موشق آیزر توحید نه همین است که کسی در این

دوست  
 و این سخن نظم و آهنگ  
 در این کلام  
 و از آنکه محض یاد دین  
 و خود خود کنی با در تقوی  
 جنات از برای بخواند  
 ای ذات صفات معجز  
 تمام اسرار و ظلم غیب  
 هم که عمر و حاتم وقت کباب  
 زینج بر دنام از این  
 در این صبح

یکانه داند توحید است که او را یگانه باشد توحید بعرف  
 عارف صاحب سیر تخلص دل از توحید است بغیر  
 رمزی ز نهایت تعلمات ظهور گفتم تو که فهم کنی منطق طیر  
 و صفت صفت ذات با کمال دست و قدرت و لیل عظمت  
 و جلال اوست خواست که قدرت خود بخند عالم آفرید خود  
 تا جلوه دهد صورت خود را مشوق خیمه بر مس که آب و  
 گل آدم زد او میرا نظر آمار قدرت و حکمت خود ساخت  
 او را بشرفت عقل و علم و مطلق بنواخت تا آمار قدرت خود  
 تجلی نماید دل عارف بجزی بسلی نیاید تجلی حق ناگاه رسد اما  
 بر دل آگاه رسد آری چون او منجلی شود بساط از اقیار خالی  
 شود و چون محبوب عیان گردد و محبت بدل جان نگران گردد و بجا  
 که کار محبت بسایمان بود چه جای جور و غلمان بود چون حق بتو  
 ناز است چه جای این سناز است ای کار به ایت است تا با که عنایت  
 این کار دوستی است اکنون تا که را باشد آنکه از معرفت حق دور است

ارد لایست  
 یارب کن از دست خود  
 در فضل و تقوی به خود  
 فضا بدلم از عالم غیب  
 تا محو شود حال باطل و ظلم  
 همه دست از حق که بخواند  
 یارب ز قاضی تو که کرد  
 در نور حق نام منور گردد  
 احوال من سوخته گم گردد  
 بدست مخلوق میرسد گردان  
 همه دفع هم و دم



نه ادمیت بلکه ستور است روز را چه گناه اگر شب پره کور است  
 جای که نور شعله افروز در من ظلمت پاک سوز چون روز بجلوه  
 در آید بسنگام شب باطل نماید کی چهل سال علم آموخت و چرخ  
 نینفروخت و دیگری حرفی نتواند دل خلقی بسوخت کی سیراب آید  
 سرب و یکی محتاج بنیم قطره آب اما در غراب نشان قرب مولا  
 محبت و نشان دوستی نیستی و نیز از اربستی و فایز از خود پرستی  
 بر سر بود ای دوستی بودن خوش است و در دوستی بلا کشیدن  
 خوش است محنت دزد محبت جواید امن غلام آنم که خوش  
 باب و ادب طاعت گاه است و محبت کوه گاه را چه بقا بود  
 برابر کوه آن محل که محبت جای گیرد عاقبت زهره آن نزار  
 که پای گیر جمعی بنصود رسیدند وقتی که او را بردار میشدند  
 بطریق استفسار پرسیدند که حقیقت محبت چیست و مرد این  
 میدان کیست فرمود که اولها جل و آخرها قتل یعنی اولش نیست  
 و آخرش در سر فلک است هر که سران دارد سر در اینکار دارد

مرد بخواند  
 تمام نامه و پیش باغی  
 جزا داد ایدار و فرزند  
 زرد که چو تو کرمی بر سر  
 محرم کسی زلفت و نسیم  
 چو کس این بخواند  
 ای که بکس خوش بماند تو  
 در طاعت شب میخنده تو  
 کارین بجا بوی شیشه تو  
 بیای خدای آسانده دوی  
 بی خدامی

در هر که ندارد آن به که بگذرد  
 پای همت بر سر فلک با بر نهاده  
 و پشت غیرت بر آب خاک باید داد و حق را بوجه انیت باید  
 از او باید گفت و از او باید شنود و قطع تعلق از غیر او باید کرد  
 مرد در حق سخن محقق گوید  
 از هر که جزا دست ترک مطلق گوید  
 در راه حقش اگر دو صد پاره کند  
 بر باره از او دو صد تا سخن گوید  
 مخاطبه هفتم در ذکر سلوک و ادب عارف و بیان ظایف ارباب  
 معارف این عزیز بر که دانست که خالق در خلق تقصیری نکرد  
 به پاک شد و هر که دانست که تمام قسمت روزی بدنگرد از حد پاک  
 شد طومار قسمت بیک خط است گفتار آدمی سقط است همه  
 خواب غرورند مشغول نشاط و سرورند سپند زنده که آنچه بیاید  
 دارند و ای از آن دیگر پرده از روی کار بردارند سخن چینه  
 بجز راستی نیاید گفت در است را بنیاید  
 نفقت تو پنداری همه جا تبدیل  
 کانیست صحبت خلق در دیت که دوش تنها نیست

از ایشان  
 ای عیسیان عالم کس  
 بگو که تمام عالم را  
 من یکم و کی تمام جزو  
 یارب تو بغیر از من یکس  
 چه غیر خود در ذات تو  
 ای زلف سلسله بلای  
 دی لعل لب که گشای  
 من ل بودارم بر یک دل  
 تودل کسی همه برای دل  
 بنده محبت

عارف اند با خلق محبت از خلق جدا نیست در فراق نیکو  
 اما چاشنی شوق و ذوق بر اوست گریه که از فراق است خون  
 و آبست و خوابه که از وصال است روح ناب است اگر چه  
 شب فراق بر تار کجست دل خوشداریم که صبح وصال از کجست  
 دید از ظلمت شب بر چند در قفاست امیدوشنی خوشبیدش  
 در قفاست آهسته باید بود و لیکن دانسته باید بود آهسته بخرآهسته  
 شدن رواست و نا آهسته بناجاست و قفنج قفاست شتر  
 بهانه میدهند حال بهانه است و قال خدا است ساکن است  
 که باشد از این برود و برگرداند طماوس را رنگ باید در قفاست  
 را آهنگ باید و گفتار دیده خود را در میان می بیند زیرا که  
 نمود در میان می بیند هر چند که نفس طالب قفاست اما بقای جاویه  
 در قفاست پس وظیفه خردمندی طالب قفا بودنت و قدم در

طریق میسی نماون راه بقا چون	ایم تیره را بلند و پستی نبود
خود بینی و خویشتن پرستی نبود	در هر قدمی ز نیست مینی اثری

در فراق نیکو  
 با صبح و حسن حال  
 از قطع آری با بنام خود  
 بدینست نفس با موی اعلی  
 جوشن خورشید با بنام خود  
 دنیا بدیدر قفص قفاست  
 در پس کار و میانیان  
 در فراق بهرشت بر بنام  
 جان او جان امانت  
 جفاست

جانی برسی که نام هستی بود | مخاطبه هشتم در مراتب دین اسلام  
 و ایمان و صفت پر بندگاری و بیعت و فیصلت آن بغیر طاعت  
 حق چون قصد عبادت کنند و روی توبه بقصد طاعت کنند اول  
 بآب توبه دست از طمع دنیا بشویند و تجربات استغفار از سنگ  
 و شرک مضمضه جویند و بر واج نجات صدق استغفار نمایند  
 و شراب لهور خلاص و ضوضا زنده بنگردانند و قیام و صود دارند و نیکر او  
 رکوع و سجود شمارند و حق را بنهار و نیاز از خود شنود نمایند که  
 فصل عبادات نماز است خاصه و تفکیکه بجز نیاید است پس  
 بچنین عبادت مشغول باید بود با این طاعت پیش او مقبول نیاید  
 بود که قیامت نزدیکست و راه تنگ و تاریکست و در  
 این ظلمت بنور دین است که دین پروردی شرع مبین است  
 بد آنکه راه قیامت دین و اریست و توشه منزل آخرت برهنز  
 کار است با طهارت کلمه توحید و سکرانه نعمت بر مرید و شرط توحید اسلام  
 دینی اسلام کار دین با تمام است اسلام اقرار بر بی غیرت و پایه

کبر بچوایه  
 ای دست کی بغیر از دست  
 آگاهه فعال چه در دست  
 ای دست برده و دستمال  
 بازی که چون میگری از دم  
 همه محبت بخواد  
 نه محبت نه دعوت نه خدمت  
 من غافل که توبه و توبه  
 دل بودی من آن که محبت  
 محبت که کویا که محبت داری  
 همه حلال بگذرد

مخاطبه پنجم

اسلام از ایمان برتر است تا بنای ایمان مستقیم باشد امید وصول به جنت  
نخیم باشد زیرا که ایمان چیست بازاری و اسلام چیست تیرازی هوا  
چلیس گشت و نوا این است و اگر میدانی که نیک اند مسلمان شو

ایمان سه وجه است ایم است و همت است امید بهم چنانست  
که تر از معصیت باز دار و در همت چنانست که در دل تخم محبت کار  
و امید چنانست که در اطاعت آرد هر چیز کاری شعاع اهل

ایمانست و شریعت است بر تقوی و ایمان رجحانت زیرا که  
تقوی بی شریعت بکار نیاید و مؤمن آنست که پیروی شرع  
نماید غرض از بعثت انبیا اظهار شریعت است و شریعت از حق خلق  
و بیعت خیانت و و بیعت در راست و گناه و از ارتکاب ذرعیان

سرمای طاعت الهی دین است	پیرایه فقر و پادشاهی دین است
داروی درون پرگنای دین است	القصره نجات خویشی دین است

مخاطبه پنجم در ذکر کیفیت دروس اهل طریقت و مراتب حقیقت  
و شریعت در حجاب شریعت بر حقیقت ایغز نیاید و است

بسیار است  
چون با نسیب در کار بیخیزد  
بافس موی بار و بار میخیزد  
چون برده ز رو کار بار بار میخیزد  
معلوم شود که در حکایه هم  
چند خبر که بخواند  
کسی هم از خوشن  
دیوار با جگر خنک  
دو شیشه گوی دوست  
باید ای دل بسک آید  
چه از علاج ز که از نزد

مخاطبه نهم

که اهل شد را و نوع طریقت است یکی طریقت شریعت و دوم  
طریقت حقیقت است تا بهمت بر برود باید کاشت و شریعت مقدم  
بر حقیقت باید دانست چه مرتبه شریعت از مرتبه حقیقت باور است

از این جهت خدا تعالی بنای حقیقت ابر شریعت نهاد است  
شریعت میفرماید پاکدامن باش حقیقت میگوید با من باش حقیقت  
شریعت بویست و طریقت حقیقت موی این در آن نهانست

در این است شریعت چیست بی بی طریقت چیست بی ددی  
چون از این مرد و کدشتی با پیوستی و جدا گشتی آمل به ایترا حکم میکنی  
نهایت میاز پس آن با خلق دو الکت مبارک است همه در دست و نواز

نهایت همه از و کشف از زندگی با بی در است از آن طفل شیر خوار  
تسار باید و طریقت بر سر عارفانست که برود و علی را اگر سر عرار حج و ادعای  
که حقیقت مثل است و شریعت مثل آفتاب و روشنی عالم آفتاب است

و زندگی آدمی با ب شریعت گشتی حقیقت در است از در کالبد  
بیشی خطاست شریعت حقیقت آشیانست بی شریعت حقیقت

مغز با نواز  
فغان از روی سر کار کن  
غش بن تنگ و شاد  
از تنگی و نازکی که دارد  
چند در چشم بسیار  
منی هم ندیده از چشم عالم  
چشم زبان هم ندیده از چشم  
چشم چشم چشم چشم  
چشم چشم چشم چشم

مخاطبه نهم

پویتن بتناست ثیرعت اه و حقیقت قرلست اه ناپیون  
بحقیقت سدن شکست حقیقت مراد و ثیرعت دروازه است  
از دروازه گذشته بسریدن که اندازه است ثیرعت کلید است  
و حقیقت قفل سدید و گشودن قفل سدید ممکن نیست الا بکلید (شنوی)

ایک جوایای راه حق شده  
گر بیای سوی حقیقت راه  
تا شریعت نیکنی حاصل  
با شریعت ره حقیقت جوی  
تا ندانی ره حرم و حلال  
دین اسلام شرع مصطفویست  
سدا سلام مصطفی نهاده  
مصطفی وان رسول و ره ره او  
گر تو زینگونه یابی آگاهی  
در ره معرفت قدم زده  
در خطه پناه حق شده  
بی ثیرعت شو حقیقت خوا  
و حقیقت نشوی کامل  
ره تاریک پچراغ پیوی  
شمر دکن ترا ز اهل کمال  
راه ایمان سوم تر نصیبت  
گشت ایمان تر قضی آباو  
رینما تر قضی و عمرت اوست  
عارف حق و سالک اهلی  
بر تر از نه فلک علم زده

ای کرده از خدا اولی است  
ای کرده از نبی و صبی است  
و ستم نمی دلف بی پای است  
با خست نفسی علی است  
چون کف از  
و صفای طین است و تعبیه  
بشنید و بیج با صلوات است  
با ستم مجبی الاموات با یون  
انجیرت که در بخواند با او  
نایح

مخاطبه دهم

مخاطبه دهم در ذکر طاعت اطاعت بانی و بصیرت شکیبانی  
اقباس غایت بردانی این عزیز خورشید است آنچه از ماه تابانی است  
دوازه او معرفت الهی است لاجرم بر همه اجبت اگر میرد اگر  
حاجب است که با تسعاد غیرت نفس خود را سدا کند و تخم عبادت حق  
بر زمین آن باشد و از هر تمام او لحد خالی نباشد و بیت خشنودی  
حق تعالی اطاعت او بگوشد تا میوه قبول از درجه وصول عابدان  
که در هر سری که در او ستری نیست منجبه از اذیت و در هر کفی که  
در او جودی نیست کفجه از اذیت شرف مرد وجود است  
گرامت سجود هر که این مرد ندارد عدش بر وجود به آنکه  
حق سبحانه و تعالی بختاب ستطاب خود میفرماید عرض آفرینش  
خلق ایسان چنانکه که آفریدم تا کار سازم خوانند میرانیدم تا  
بی نیازم دانند هر که را در وجود آوردم از هر سجود آوردم و هر که  
سجده حق بجای آورد گوی سعادت از میدان باید و هر که با او سخن  
نماید و غضب و خشم بر خود گشاید مقبل آنست که معبود خود را بخواند

از عظیم تر است  
شب خیر که عاشقان  
که در در دوام دوست پرورد  
هر جا که در می است  
الاد دوست از کتب باز کنند  
ایضا بخواند  
یارب ز کرم در می برودم  
رای که برود غایت باشد تا  
ستقیم از هر دو جهان کن  
خزینا تو هر چه هست از دل  
بهر

و لطف او نازد و از غضب او برسد و مدبر آنست که روی ارادت  
از قبل طاعت او بگرداند و در اطاعت نفس پرشاعت خود در ماند  
پس اطاعت او صبر باید کرد و آنچه از عبادت فوت شده جبران  
باید کرد تا نعم و محنت دنیا بسر آید و نه مال غنایت از لی بسر آید  
سعادت بخت سرمدی بر آید و صبح وصال از مطلع اقبال بر آید

و آفتاب جمال در روی نماید	گر یکی خویش را بدل میخواید
در خیر حسنه ای هر عمل میخواید	در طاعت حق کجوش با صبر ساز
گر فیض جمال لم نزل میخواید	مخاطبه یازدهم در توصیف

و در همه دنیا و هر چه غیر مستقیم آن بی بقا و ترک لذت آن علی  
و میزاری از آن مایه های عزیز از حال دنیا تحقیق بینامی و از مالین  
بی بقا چه سؤال میفرمائی چو توان گشود زبان از ادحق خیر که از محنت  
و الالم بدست آید و بهشت تمام گمبازند و بحسرت و ناکام گذارند

ایچند ذندان طاق ططراق	دولت دیبانی ارز در فراق
اندک اندک خاندان ارستن	پس بیکبار از سرش بر خاندان

اینست آنچه  
ای بر سر این زیباتر  
بلای تو بر نیاید از دل نفسی  
مردمش اینچنین آرزوم  
من خواجگی را در او نبوده

در این عالم  
در این عالم  
در این عالم  
در این عالم  
در این عالم  
در این عالم  
در این عالم  
در این عالم  
در این عالم  
در این عالم

دنیار با طیبت در راه با دیده قیامت نه در او آرام ده جای اقامت  
در او جزایه بلا و نوح و جز آسب بار چنبا حاصلش از نوح نیست و لطیفه  
مردم از ازیست و شیوه او بکفر فایست هر که از او قطع جوید بی بضاعت  
گردد بسر که با او ترفع خواهد از اهل شناعت گردد مغرور و

متابع نفس حرصین و سر در او مطایع المیس پر طیس سوزانه  
او الدیبا سخن المؤمن و حبه الکافر و خطبایه و حبه الدنیاس اهل حطیته  
افغانش همه مصیبت است و گناه کاری و نجاشش همه بخلت شرمساری

هر کاری که از او بر آید اورا غمباری نه و هر غمباری که از او آید  
اورا اقراری نه نه در دلتش اعتمادی توان نموده بجزش اعتمادی توان  
ذمود درون او همه پر گوار است و بیرون او همه پر سوار است همین

این مرد و جای سر در است این آن توشی است که هیچ شسوری  
آرام کرد و این آن کلشنی است که هیچ کامکاری در او آرام نکرد و زلف  
ناش او بقدری و بیعاقبتی است نوازش او کم غمباری و عار  
بعایت نازیدن کار زانست دل از او باید بر کرد که مردی در آن

در کلام شیخ ابو سعید  
من ستم بدنی از من گفتم  
دیت گزینمائی ام  
تو هم که غیب ده گویم بی  
شهادت کزین پیغمبری ام

در کلام شیخ ابو سعید  
من ستم بدنی از من گفتم  
دیت گزینمائی ام  
تو هم که غیب ده گویم بی  
شهادت کزین پیغمبری ام

مر که دست در آغوشش آرد و جز سیلی قه از وی نخورد هر که  
پشت پائی بر او زند دشمن خویش را پائی زند بر تو سن

د هر چون سواری بی زن	رام از شود فرود آئی بی زن
هر چند بهر دست داری سر او	بگذر ز دست و پشت با بر وی

مخاطبه دوازدهم در هدایت بکار آخرت دلالت بر آه وین و شای  
با قامت امر قیامت علی ایمن آیی غیر زینت بنجر باید کرد و قطع  
تعلق از غیر که وقت فرصت سخت حساب عمر بیدنگ است  
د راه پر بیم و سفر عظیم در پیش است و صعوبت و مشقت این  
منزل پیش از پیش است را بی بغایت خطیر و باریک منزل بی  
نهایت تنگ و تاریک در شش بقفل انقطاع در بند و کلید آن قفل  
بر طاق بلند بنایت و بعدم معروف و معلوم و نهایت و بقضا  
موصوف و موسوم و اینراه بی نوشته تا چند قدم پیش نتوان نهاد در  
د دست عصای توکل باید و در پای جنبه موزه تامل نماید این راه  
به وقت باید پیوود در کهنه نگاه این منزل با خبر باید بود که پیش پایباید

ز کلام شیخ بوعلی  
بای شد بهر آواز گاری داشت  
باید دست بیاورد از پیش  
بیران قادی است که آن جان  
در عزم خداداری است که  
دل  
راه تو بهر قدم که بپوشد  
بسی تو بهر سب که بپوشد  
تا تو بهر زبان که گویند  
در ایضا

و سیلی و قضا بشمار است همیشه مرکب همت برین باید داشتن و گوش  
و عهد باید نگاشتن که این را همت دور و دراز و این گورگامیت  
پزشیب و فراز گرگان این صحرای شکرگانه همسنگان این دریا  
ادمی خوانند اینراه را بی پاوسه باید پیوودن این راز را بر زبان

و گوش باید شنود	اینجا چو سی سماع دل بگردد کن
هر چیز که رود به جانش بگردد	مردانه ز جان بگذر و میسر میرد
کاجاده و هزار جان نیز زنده بود	مقاله سوم منظوم بر موعظ آخر

و نصحیح دلپسند شنبه دوازده موعظه موعظه اول در تحقیق معرفت  
حق و عاقبت اندیشی و توفیق جفاوت تحت و جفاوت پیمبر  
حجت مطلق است اول معرفت و حال کن پس طاعتش از جان و دل  
کن و پیشی اشعار خود نمای و گوشه قناعت در آیی و بوحداقت او  
افزار و عقا و کن و جز رضای او قطع خطبه هر مراد کن و چون مرا خواند  
از او در خواه و اگر خود را خواهی از عاقبت کار خود شو آگاه که اصل کار  
عاقبت اندیشی است و دولت پایدار مرتبه درویشی است تیرگی

ز کلام شیخ بوعلی  
ای بر همین آن چه چون لایق است  
رخسار نگاه چاه سار است  
گر چشم خدای من زاری با  
خوشبخت است شده گویا  
در  
خانگی زانی شهادت از گویا  
خانگی کشته عشق با ضربه از گویا  
در روز قیامت بر او کی ماند  
کاین کشته و شخت آن کشته  
در ایضا

از کسی که ترسد و هر چه کند از کس سپهر مدعیب پوشش باشد  
 عیبجوی اگر نکی کسی نکونی باری بدیش گوی تشنه باش و نوش  
 برهنه باش و پیش بیازار آرد و فروش اگر در ویشی تجر صیت  
 و اگر خویشی تکر صیت اگر بخودی با خود آبی و اگر بخودی موشو  
 در خدای آاز صحبت اهل دنیا فرود نشوی با در ویشان مبر و نشوی  
 در ویشی لازم اهل تجرید و تفرید است و تجرید و طیفه ارباب تجرید است  
 بر تر و توحید مقام غیت و توحید میعرفت تمام حیت اهل معرفت  
 در ویشاند و شناسای این معنی ایشانند چنانکه حق بشناخته اند  
 بغیر از او نیز دانسته اند پس هر که حق یافت دل از غیر او بر تافت  
 و بصحبت خلق نشافت  
 از جمله کائنات سر تافته اند  
 مردان همه قرب از نظر تافته اند  
 دل بجدای بند که بسته گردی همه چیز در این عرصه تر افش آید حق  
 باید که همه تر افش آید اگر در آبی در بار است و اگر نیامی حق بی

نیکوکار است  
 ای روی تو راه عالم را می  
 دین تو شب زشتای به  
 که با کربان بایستی دین  
 که با بوی جوی می لای به  
 در  
 ناز و دلیر از دو جان بشی  
 مشو دیده از من باشی  
 زبان تیرم ز دل آری  
 دل خون و دود دریا بشی  
 در اینجا

نیاز است پس در این میدان مرد باش یا دل پرورد باش  
 صحبت او فرد باش که هر که فرود شود درین عرصه مرد شو و چند ناکه در  
 شوی صاحب تجریت دردی شوی همین صحبت در ویشان میرکت  
 نفوس ایشان حسرت آرزوی دنیا از دست سرد شود  
 چهره است از خوف حق ز ر شو  
 و ندره درین صلب دردی گردی  
 مردی گردی چو گردی مردی گردی  
 و اگر سید روی نام روی  
 خالی تر و ناخیز تر از گردی شوی  
 کم کن الف مراد نام روی  
 بد رج عالی و حصول خیر آکی و صحبت با الهی و فرخت از غیر الهی  
 ای عزیز مصباح سعادت ابدی و مفتح دولت سرمدی دریا  
 طریق حقیقت که هر که او را نشاند جلال مطلق است و اگر طالبی این  
 راه را پاک کن و پشت بر این شسته آب و خاک کن که چون

شیخ ابو سعید  
 آنکه تو که عالمان را  
 جوانان شکسته بالان و  
 که وقت اینست در آن  
 در دم ز غم زبان بالان  
 در اینجا  
 پدید گاه است و گاه در اسرار  
 بای سرشین یا بار است  
 بنزد که است تو در غمخوار  
 نه که درین کجای می و سوار  
 نه که درین کجای می و سوار

دشت بر این پشته خاک کن که چون اغیار بگد اشی سافت  
 از میان برداشتی و چون از خود بریدی بدوست رسیدی بدو  
 رسیدی و دیدی آنچه ندیدی و دیگر اشارت را در آنچاره نیست  
 و زبان ازین معنی آگاه نیست آنها که همی نهند از دیده نشان  
 در عین خمیرند و در بحر کمان تیرست نهان دیده عالمیان  
 از آنکه نمودند بختند بان مست باش و مخروش گرم  
 باش و محوش سگسته باش خاموش که بسوی درخت را دست  
 بدست بزند و سگسته را بدوش کشند خجالت خواهی بستاند  
 بقا خواهی از پی فاشو اگر واری طرب کن و اگر نداری طلب  
 کن یا باش اغیار باش یا فردوسی شیوه اسلام است و خود خود  
 کفر تمام است کمال انسان بصرف دلست باقی مثال آب گلست  
 اگر یار ابل است کار بهلست صحبت با ابل بر تو دل و جانست  
 و صحبت ابل تفرقه خانانست آن مصباحی است برای افزودن  
 جان این مصباحی است برای ربودن آن صاحب ابل ا

موعظه دوم  
 این سخن را در هر روز بخوان  
 این سخن را در هر روز بخوان

بگویم ای صاحب جان  
 وقت دیدن خاک درین  
 بخت کمال درین  
 چون گیت نوری از تو  
 در میان با ابل حال درین  
 دل  
 اگر شمع بی بر زود  
 چو بر آید جهانی جانم  
 چه پیری از سوی او  
 که در دم کرده شود کرده  
 در دنیا

تفیق جان خوان و صاحب نابل را نسیق مان دان  
 صد سال در آتشم اگر فصل بود | این آتش سوزنده مرا سهل بود  
 با مردم نابل نیاید صحبت | اگر نرگ بر صحبت نابل بود  
 پس دل از همه بردار و با من صحبت بدار اول عالمی که ترا ز غیب  
 باز دارد و ترا پر هیز فرماید دوتم در دیشی که در صحبت او متواضع  
 باشی و خجرات پیوسته صاحب دلی که بر سر و روی می بر حجت  
 بار داشته که چیزی از آن بر سر تو بار دهد و دست و پای عبده  
 بجای بسته باز آید با خانی | با هر که شستی و نشد جمع است  
 و ز تو برید حجت آب گلست | ز هزار صحبتش که زبان میباید  
 تا آنکه کند روح عزیزان بهلت | موعظه سوم در استراحت  
 از تنبیه اوقات و تخریب عمر در بهوسه لاطیلات ایغیر  
 بهترین نعمتها و نیکوترین لذتها حیاست و حیاتی که بی با خدا صبر  
 شود و حیات آن سعادت مند از مدت عمر خود بر خورده که اوقاف  
 بزندگی بنگرد و شکر او شمرده مدت حیات و عمر را مغتنم دان

موعظه سوم  
 این سخن را در هر روز بخوان  
 این سخن را در هر روز بخوان

با اهل  
 او که غلظت بیجا نم نم من  
 او که برگشته شام نم نم من  
 او که نشان باند و میگذرد  
 او که درین حوض شام نم نم من  
 دل  
 ز دست خویش کرده دن دارم  
 بر زبان ناله فریاد دارم  
 نشیند دستا با خشن و خفا  
 دل خود را بکلان شاد دارم  
 دل را خفا



موعظه چهارم در بیان فضیلت نماز و عبادت و دوری از گناه

و فرصت وقت را عزیز و محترم دارد و در طلعات بوجس نفسانی  
 میاسای و از که درات و ساد و شیطانی بیرون آید تا چند بچون  
 مردم نابل جاه بیازار نگاه و مسجد بگاه شب روز در گناه احوال از  
 مصیبت تباه و چهره از رنگ خجالت سیاه نه شرمی در جوانی و زنده  
 پیری پشیمانی عمری بگاستی و عذری نخوستی و ای بر حال آنکس که از  
 روی هوا و هوس روز مرست فریادست و شب خواب غرور است  
 که از خداوند دور است فریادست که از اصحاب قبول است بسیار  
 بهیات زبری خرابی اوقات بود کی پستی و جوانی مستی در پیری  
 سستی اندیشه کن ای میکس که خدای را کی پستی قوی بر زبان خود برستی  
 صد خانه بر زبان کی نشکستی گفتم که بیک قول شهادت رسم  
 فردات کند خوار کاشبستی تا چند از ارکاب معاصی وی  
 سر زنده و پشیمان بودن تا کی وی رفت و باز نیاید فردا اعتماد  
 شاید وقت را غنیمت دان که کسی بیاید و عسر نیاید ایام از  
 مدت عمر خود بسی شمارد که کسی سرگردان زیاد نیارد و بخاطر گذرد

و لایضا  
و بیک غنیمت خوش  
که زیاد بوقت صبحگاهی  
بناج کلینی با گل پی  
که با هم بیوفائی بیوفائی

و لایضا  
بناج کلینی با گل پی  
که با هم بیوفائی بیوفائی

موعظه چهارم در بیان فضیلت نماز و عبادت و دوری از گناه

دی که تو که شبح از آن با کن  
 فردا که نیایدست فریاد کن  
 بر زنده و نا آمده بنیاد من  
 حالی در یاب و عمر بر باد کن  
 اکنون سعادت تو بر دریاب که فرصت مغتنم است و از مستی  
 عقلت برای که مدت عمر کم است  
 عمری بغم زنی و دن میکند  
 بر خط ز دیده تنگ خون میکند  
 شب خفته در وقت حاجت خطا  
 اوقات عزیز من که چون میکند  
 موعظه چهارم در زنده مت دنیا  
 علامت کیش و سزایش آن پیش و شناسانی گوهر خوش که  
 باعث حق شایسته پیش و در اندیش عین ز بیچاره عقل و متیر  
 جوهر خود شناس از قدر و قیمت خود کن قیاس که دنیا را  
 تساهلست کاسه و بضاعتی است فاسد و بخواب چرغیت  
 ادر اکل از دهنه آتا بر گذر باد است و بنا نیست از حجاب خاک  
 سهر بر افراخته بر آتش بسیار است نه با کس بر کز پاید و نه اعتماد و  
 شاید پس صلاح آنست و مصلحت جهانست که نیت را خیر  
 اندیشی مصروف داری و کار بر رضای حق سازی با خلق نیکی

نظم بیا  
و در هر کس  
چون از  
بخوانت  
سر شعله ای آتش آید

و لایضا  
بناج کلینی با گل پی  
که با هم بیوفائی بیوفائی

موضع چهارم از کتب معتبره  
در بیان احوال و عیال

دوری پیش حق بر چه کوفی از می بخار و بسته بفتابست و مودت  
بطاعت و عبادت است آفریدن عرش و کرسی نه تلبیس است آنکه  
خدا را محتاج بان گوید بترار ابلیس است خدای سبحان بر عرش  
مستولست عبادتداند که استواریست آسمانی که خدا را  
بشاختند برین کرسی پر خستند چو آنجا یک شاختند نه عرش است  
دنه کرسی سخن جمله کفتم دیگر چه پرستی پیش ازین گفتگو توان کرد اگر نخواهد  
نایب است خورشید را چه تاوان آید این است بر آینه اما گاهی  
نعلت و گاهی آینه کی چون آب میرد شتاب میرسد کی  
ست خواب بر آینه میرسد با جواب ان را زانی گفته و بار که در میان  
بر دلش نرفته و این خانه آتمانی نخته و دو گل سبحان الهی سری  
بعده که کرد اگر در گرفته نعلتس میگوید بیا جرش میگوید میاز آسمان  
گلاهی بسیار و اما بر سر آنکس که سر و فرو میدارد و عبادتد مرد  
بود بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید بشیخ ابو الحسن  
خرقانی دید چشم آب زندگانی چندان خورد که از خود گشت فانی کرد

باید که بر  
اگر از بیجا است از او  
که از بیجا است  
باید که در داری بود  
بیرماید هم با بار  
و  
که در آن شکر  
کسی که سوزان این  
چون آب جوهر در کیم  
زین سخن در چنین

موضع پنجم  
در بیان احوال و عیال

عبادتد ماند و نه شیخ ابو الحسن خرقانی اگر چیزی میدانی من  
گنجی بودم نهانی کلید او شیخ ابو الحسن خرقانی بدین اه پایدار باش  
که بر سر شهوت و هوا خواهی رفت  
بگر که گئی و از کج آید  
انگور دزی صد بار خاک شوی  
زینهار از دل حجاب بازماند  
بتاب که از فضای خود دست  
سود تو بهمان به که تنی شو  
از من خبرت که رسید خواهی رفت  
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت  
باز آنکه در بند خود هلاک شوی  
تا چند بار زوی خودت پرستی  
از پایه و سود و جهان دست  
موضع پنجم در کوهش و دنیا رفتنی  
و سرش از ظلم و تعدی و نا پایداری استمکار و پنداری جوهر  
ای عزیز دنیا سری ترکست آدمی از برای مرگست را حبت  
باریک و چابکست تا ریک دوی بر آن کس که چراغ ایمان را  
بگشت و با مظالم گرفت بر  
فغان در ابرش و ملایک اندازد  
ز سر سینه مالان که نوک اندازد  
کن آه فقیری شبی برون  
زیر آه سیمان اگر نیست  
صدر همی کن از مال سحر گاهی

مرا کلام بیاید  
دینت با بیستان  
اگر رویا کش بر گریه  
چند که دل خنده لب  
بخش از خون ل بر کز  
و  
دور لغات بود تا در با  
چون گوی از این جان فرام  
تا که با موسی ای نوری  
چو هر غم شوی آئی بخونیم  
و

که اگر بکوه زنده روزنی در او سازد	بوقت نیم شبی که بگوید الهی
بزار سحر تو از خانمان براندازد	بزار و شنه کشید است مع زهر
برای گردن آنکس که گردن فرزند	بزار چو شن و فولاد اگر پوشی تو
ز راه گرم فیسری چو موم کند	تسار بر مظلوم ساکت ای ظالم
که دست فتنه ایام بر سرش تازد	درون سینه خروح بنیو خراش
بد آنکه روز جزا با تو تنبیر تازد	اگر بیل بخند سائل ستم دیده
جز او بنده ترا در جهنم اندازد	ز جودهای لیسان شبان عبد الله
که گر خسی بزند کردگان بنوازد	ظلم اگر چه بسیار است بسزاید
و ظالم اگر چه جبار است آخرد بر آید از گردن در آید ز خشار	
کسی را میازاد تا در گمانی در آخر که نظم ظلمات یوم تقییم سعی کن در	
یقینی در بستگامه گری انصاف نداند که انصاف چیست انصاف	
دانند که بی انصاف چیست	
ای ستمکار بسندش از آن روز نشا	که ترا شوی ظلم افکند از جاه
آنکه اکنون بجهارت تگری جان	بشامت کند از روز سوی

عظیم ترین  
بجای آورده در دل بی  
بر لاله بزرگان عبیدی  
به روزی نیامد بنهاد  
سازد تو سبزه توت در دل  
ول  
دلت ای ستمکار  
عجب نبود اگر خار سبوی  
بجویم با بوجای دولت  
در آرزوی تبت نهان سبوی  
ول

عظیم ترین  
بجای آورده در دل بی  
بجای آورده در دل بی  
بجای آورده در دل بی

ای عزیز در ظلم کشای و از آه مظلومان چند نمای که در ظلم کوشیدن  
از خدا پنجه بست و مظلومان را کوه بکوه دو اندین بایه در دست  
اساس ستم خرابی دین دنیا است ظالمان را غضب الهی در کتک  
است ایردی بید نهاده رای تو  
رای تو بدست با جرای تو بدست  
رونی وارد بدی که بر میگردد  
هر چند که بد کنی ای تو بد است

موضوعه ستم در میان مال و رفیگان بنیاد عاقبت حال آنها و انظار  
فانی شدگان مگر افلاک بزبان لارواح از مرقد خاک خطاب  
ایشان با عاقبت اندیشان ای عزیز برای قصد زیارت بر از خانها  
شکر کن بدیده عبرت کورستانها یعنی چند مقابر و فرخنده در  
آن نازینان صد نیز که بجه سعی کردند و کوشیدند و در مایه حرص  
و امل جوشیدند و مانند نارنجیم خوردند و خمیا پر زرو سیم کردند  
و کمرهای مرصع بر میان بستند و کلاه جواهر بر سر بستند و بر  
تخمهای زرین شستند و سوداگر کرده و سودا بردند و جلیها نمودند  
و نقد بار بودند و عاقبت مردند و حسرت بار بردند و انبار خانها انبار

موضوعه ستم  
عظیم ترین  
بجای آورده در دل بی

مکلام بی طهر  
دیده اشک در گلان زری  
دیده تخیل خسته بر آینه  
دیده در کف ستمانی چه در  
سستم تا که عزم بر است  
ول  
بردی بگری که ای ستم  
کن منم گرفتار و بسستم  
خدا را ساریان است زین  
کسین و انده این قافله ستم  
ول

موضع ششم  
موضع ششم  
موضع ششم

و غم دنیا بر دل که آشتند و تخم محبت و نیابند گاشند و آفرینند  
و چه را که آشتند تا گاه همه را بد مرگ کشانند و شربت مرگ از دست

ساقی جسل چنانی دهند	نی شامان جهان از تو رسیدند
مکن چارت بگذاز خوشی او گذر	گر آشنیدی رویی که مرگ او آید
ز خاطر جام بد و نیک از صفای	اگر هزار بانی اگر بزرگوار
عبادت پاک موت آیدت	ز گفت ناصح خیر و بوشنوی
خبر می کن از این روز کار خرد	و چون مال حال فریگان دنیا

چنین است که شنیدی عاقبت کار و بار ایشان این است که دیدی  
پس از موت بسندیش و حجاب ال برادرش و اگر نه دای بر تو  
دو نرخ ما و ای تو بد که در دستمان در خاک عای ترا جویند  
در زبان حال گویند که ای جوان غافل و ای سپیدان حاصل گردی و ای  
که در غیبی باید دمی آید و در حال مال باغی که در خاک خون خفته  
و چهره در قاف تراب نهفته ایم و هر یک او دو نهفته ایم و یک  
نهفته ای و شمار فدی ایم و ما نیز پیش از شمار بساط کارانی بوده ایم

موضع ششم  
موضع ششم  
موضع ششم

موضع ششم  
موضع ششم  
موضع ششم

موضع ششم  
موضع ششم  
موضع ششم

و ای بساط جهان فانی نمود ایم و پستان نیامیده ایم و عاقبت  
شربت مرگ چشمیده ایم و از زندگانی و فانی خود را دیدیم  
و خبر دار شده ایم و عسبر بر باد داده ایم و بر خاک غنا افتادیم  
نه از این جهان دیدیم مرگش و نه از مال و نه مال باقیمتقی همه فانییم  
نه است اگر پیش نبود می قامت اکنون بر آن بالشی و نه در آشی و نه  
ساقی نه فاشی نه سایان حرمی و نه زانی و نه امکان صورت صدای  
بسیستم شد که ای خطا ما از دنیا حرام است و گوشت مانعیت است  
وقتی که اگر امکان بود و گوهر سر او در دکان بود که دیدیم میری  
خبری در پریشانی افتادیم و بدان حال جان دادیم اگر نه از این چون در ما  
گرمه کنون که روح هر یک می زار و واسک حسرت عباد و  
و تفریه حال خود میدار و در حال پریشانیست و کردای با پشیمانیست  
روی آید بر آن حال آنکه نگاه که ناز نام ما اثری و نه از اجسام ما  
خبری بدان مایزیده و استخوان پوسیده و خامان با خراب مکان  
ما تراب در دست ما و گیزی نایب و نیمان از خانه غایب رخساره ما

موضع ششم  
موضع ششم  
موضع ششم

موضع ششم  
موضع ششم  
موضع ششم

موضع ششم

بخاک اینخته و دندانهای مارینچه و زبان مار و بسته دو آن مار هم  
و تمام اعضای مار خورده و آتش حرص بافسرده مرغ روح مار بر سر  
پریده و سبز و حرمت از خاک یادیده مار خاک تیره و شاد و خوب  
ان فی ذلک لبعثه لاؤلی الباب الیه المرجع والبا

بر خیز که بست ترک میباید کرد	در ترک اسانگ که میباید کرد
در قطع تعلق بدن از همه است	در خواب قیاس که میباید کرد

موضع مقم در تربیب اغفلت در غیب بجمول ادر راه آخرت  
ایغریز دنیا جای جود است نه شهرستان سرور با طیبت  
بی اقامت و با طیبت بی انتقامت زخم عیشن بمریم است  
و طلاق داده بر ابریم ادبمت خار مغت بیداد است رانده  
خسید بغداد است جرد جانور تلخیصت پشت پازده شقیق  
تلخیصت که شمه غفلت و بیایمت ملعون نظر بایزید بطامی است  
خود پرستان و دن عبت ادیر است مردود و عبت سلطان  
ابو سعید ابو ایجر است سرشته مکر و فساد جتلی است سر

بنا  
دوازده بیکه از آفریدی  
موقعی که در خواب  
خداوند اجتناب است و چاره  
ز موبکه زشت و بدی بود  
در  
اگرستان شمشیر از زبان  
و گری با و در شمشیر  
اگر بند و اگر بیدار  
بیت که بیستم از ایما

یا همه شیخ حقانی شبلی است دلالت کو چهای معروف است  
کرده شمرده شیخ ابو الحسن ثوبیت متابع و مطاوع و تاثیرات بر  
پشت باز داده معروف کر نصیبت همگامه بیداری و پشور  
نفرین کرده بیفان سواریت گرمی باز ارتجاع بیرواج است  
نحالت مانده منصور صلح است اسباب شفاوت را قافونست  
قفا نوره عارف حق و الوانست با قبول طباغ اهل قبول است  
سرشته نفر نهایی بجلول است بگذاشته اتقیاست و برداشته  
اشقیاست بر که طالب اوست دلیل و زبان غدر او کلید و اصل  
عبرت را این آیت دلیل که قل متاع الدنیا قلیل و الاخرة خیرة

بر در که اوز گنج و گوهر مطلب	از دوست بصاعتی محترم مطلب
در دولت و نبوی بقاییت ترا	جز دولت اخروی ازیند مطلب

ایغریز دنیا باز نگاه که دو کانت عادت و ششوه او است که  
پیوسته خویشن بیاراید نامردان را بیاراید پس نشان خرد مندی  
است که دل از دنیا برداری و سیاب غفلت بگذاستی

موضع مقم  
موضع مقم  
موضع مقم

بنا  
نوی ای از افسوس اندوخته  
عیار قلب خالص بود و نود  
بدرست دلان ایم نیایم  
که در صورت دل دل مشرود

ولی رادم که بیودن  
غیبتت بگویم بودی  
بیادش بر منم نشی  
باز بیستم و دوشین

پیش از جمله دنیا حاصل کنی ز اوقتی که دنیا از آلهای دتعالی است  
 و آنرا با سبکس و گمانی نیت ایفرز قیامت را فراموش مکن از  
 و از معصیت دور باش و در طاعت کوش

اگر در طلعتی ایک مراجعت	حساب روز کن فردا چه حاجت
بهم اکنون جسم کم کل من علیها	تساند ایک از تو تخت و تاق
یا کج تخته ابوت خنسی	بخواری گری بود تخی ز حاجت
کنون از حق فراغت مینمائی	بگورائی برانت احیاءت
ترا پر سپرز باید چند کاسی	که فاسد گشت انحصیان منحت
کسادی در فساد او انکن ز توبه	که چون غمرا شو و مینی رود
ز رخ فسخ ز رقی ای پرنفصا	مگر فضل خدا باشد علا حاجت

ایفرز چون همیشه مرگ ترا در کس است و مقام تو در زیر کیفیت  
 و باز گشت تو بسوی رب العالمین است تا چند غم دیدار و دل  
 از آخرت غافل بود در خنده و شب و خواب بل در غفلت جان  
 تن در جمع اسباب اندران گور بدو حضرت است بیرون همه غمرا

موقعه ششم

بوی  
 چون کسی بمسئول شود  
 عالم سپید و دیوانه  
 چو باران برسد از باران  
 چون پیوسته را در باران  
 دل  
 شکران نریزی از آنکه  
 این بجزای از آنکه  
 روح عالم آت دادی از آنکه  
 دل

مقام حضرت عجرت چه جای عشرت است

دلا در کار خود میکنی غمرا	که در راه تو می بسیم خطرنا
کشا خواب غفلت چه پند	بگوشش و بهوش تو گویم خبرنا
مگر در خلق کورستان نخبند	ز یک تیر فنا جده سپرنا
بسا شامان مدویند خاک	کز ایشان در جهان مانده آرنه
محاصی هر قدرت دفروده	بگام نفس تو همچو شکرنا
که رگه است این بنیای فانی	نماند مرد عاقل در گذرنا
چو در پیش است که ای پرنفصا	نماشای جهان کن در سفرنا

موقعه ششم در بیان پر سیران مبطلوب و کمران بکوش  
 و قبول حضرت عزت و توفیق هدایت و شان ایلاد و دیشان  
 با صدق و صفای ایفرز مذکور حضرت عزت اینجا را محمل اسیر کرده  
 و در بیت هر سری مکتوبات رسانیده پس از آن بردهای حجاب  
 کنخت و سپرهای نقاب آویخت و بعضی از مواد بر عناصر و بعضی  
 از اعراض ستعرض بجا بر بار ریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کسیت

موقعه ششم

چون کسی در برائی هر دو ستر  
 که کبر هر سهر بانه در سربانی  
 اگر مخزون دل شده بود  
 دل بسبی از آن شکریده  
 دل  
 برزت دل عنایت بوزن  
 برزانت بگو خون گشته  
 برزانان و بیانش از آنم  
 بنی شمر از شمر و بیانی  
 ولایت



داشتن دکان دار است صبر کردن با او بر ابر است کرامات  
 فروتنی یکی است کرامات خریدن خیر است که بر کردن سعادت  
 خود از زبان شکستن غنائیت یاد کردن زبان غافلست  
 اندیشه کردن جاسوسی است خاموش بودن ناموسی است  
 نعره زدن غایت بتسکمی است شادی کردن نهایت یکی است  
 اندوه خوردن گران جانیت اخلاص و زردین خلاص خویش است  
 اقبال کردن دوستی است بهشت حسن تنگیر است تو اضع کردن  
 بچارگیت میردی خوشخو او گیت تکلیف کننده متعدد است  
 در تصوف کافریت مندی دون تبتی است در پیش رفتن جاه  
 طلبی است در برابر رفتن بی ادبی است باز پس رفتن معجزی است  
 زیر کی خودیست افکاری بی نشانیست نام این راه زندگیا  
 فتنهای این میدان عقلی است متکای این سینه بچکسی است  
 با آب و خاک نیاریدن مردیست آخر کار و بار خاکسایست  
 رتبی رستمکایست این نغمهای پرنصایست و نشان او ایست

جانی دل جانی دل جانی  
 کوشان کرد دل شداری  
 از زبان کسوی دیده با  
 چو دلی از زبان کس  
 در  
 بران نامی  
 پیش از این سخن  
 با آب و خاک  
 بر پیش بر بعد

موقف هشتم  
 موعظه ششم

است که بچلت نبرد و بر حمت نخورد و با جبار بنوشند  
 و نبرد کارکنند و از توبه دست باز ندارند و بر خدای سبحان  
 هیچ نگرینند و خنده کنند گریه تبسم وارد و تنی دنیا و جاه عرض  
 کنند و ایشان را چهار طمع بخلق نباشد طمع مال و طمع و جاه و طمع عا  
 و طمع شاد و مطاوعت کسی کرده باشد که مطاوعت وی سل  
 باشد با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بدانکه را معنی انبوم  
 و در حقیقت کوشیدم هر چه کردم با گویا شستم نمودار دنیا  
 نتوانم بود پس نمایان درویشی است و آنها انانند که از قوت  
 شود از ایشان گنجهای ایشان نرسد بر جهان آفتابان مردند  
 که با اینهاروی از دوست بگرداند بر کبر سجودی و شهودی  
 و نمازی و نیازی نه در شهر شاد و ایشان توفقی و نه برفوت  
 کار ایشان تا منفی اگر محنت دهد صبر جویند و اگر مت نهند شکر  
 گویند هم پیشی از آن مستند و بیداران استند و غمی دلان  
 نه بر شاد وانی دل بستند و نه از قوت کار آبی بستند در آلبا

موقف هشتم  
 موعظه ششم

کوشیدم هر چه کردم  
 با گویا شستم نمودار  
 دنیا  
 نتوانم بود  
 پس نمایان درویشی  
 است و آنها انانند  
 که از قوت  
 شود از ایشان  
 گنجهای ایشان  
 نرسد بر جهان  
 آفتابان مردند  
 که با اینهاروی  
 از دوست بگرداند  
 بر کبر سجودی  
 و شهودی  
 و نمازی و نیازی  
 نه در شهر شاد  
 و ایشان توفقی  
 و نه برفوت  
 کار ایشان تا  
 منفی اگر محنت  
 دهد صبر جویند  
 و اگر مت نهند  
 شکر  
 گویند هم پیشی  
 از آن مستند  
 و بیداران  
 استند و غمی  
 دلان  
 نه بر شاد وانی  
 دل بستند  
 و نه از قوت  
 کار آبی بستند  
 در آلبا



بوی پرستند یا کافی اند که از هستی نیستی برستند و آنس  
ما و من جسته در آب جبهه سنگتند و در حرم لی مع الله  
نشسته شبها بر فلک طاعت مانند در روز بر سر رقاعت  
شایسته پیش گویند خود را ز مولانا بقیون فضلا من الله و رضوانا  
همین شمعند که در پشت نیست کارشان همه نیکو کسب  
رشت نیست پیشه ایشان ذکر و ایم و اکثر اوقات صائم و اسما  
برکت احسان مایم در زمین از اقیانوس ایشان قایم و لهامی  
ایشان از غم الوهیت خون و الف قافسان از بیم قیامت  
چون نون این طایفه الهیاند و در بحر عشق ما سپیاند با وجود آنکه  
بر یک قطب را بپندار یک دیگر و عای خسته میخورند

جدا قومی که داوید گیر داده اند  
روز ما بار و ز ما گوشه نشینند  
نفس خود را قهر کرده و روح کرده پر  
طرد نقیصی نبوده غافل از حضرت  
ترک دنیا گفته اند و از همه آزاده اند  
باز شبها در قیام بندگی ایستاده اند  
زاد تقوی بر گرفته بر مرگ داده اند  
سپه با این همه زود ما گشاده اند

بوی پر  
سوره الهامی پوره انبیا  
یقین آن گل عن انبیا  
بشیرت این شایسته گلشن  
گر برین ناله ما بیا  
وله  
مهر زمان بر آفتابین  
نور آینه کون و آینه زمین  
کرم بر سنی بی کایم تو بوم  
بشم از آن بیم بر سینه زمین

موعظه ششم

بچه مان از نور مجنون روح فاتح  
زبان تابش ای اقبال که آینه  
رنگا گویند از آن بستیک عشق  
راستی دیدند و دوتی بافتند  
تا دنیا آید از کلبه کتم عدم  
بر نصاری تمیذانی که ایشان

موعظه نهم در بیان آنکه تصوف چیست و عارف کیست ای  
غریب تصوف چیست کار کردن و فرزند ناخوشین رخ بردن و باز  
با غفص از دوست حکایت ناکردن و با دوست شکایت  
ناقص عارف از دنیا عارست و آخرت در زود او خوار است  
او را با این آن چکار است از عارف در جهان نشان نیست از با  
که عارف را نشانده در هیچ و مان نیست از پیشان به آن خبر که  
در جهان نیست صوفی آنست که بی نشان است لم یزل شود بی  
نشانست امروز زمان فرود اهنانست پوشیده میدار و این

پیشان سینه با رتاب  
خمارین و لکن بر فوی  
بونی که کلمه از باری  
بریند و در کار اشتباه

ترک نمانده جهان هر سر  
ترک بالنده بالاد را با  
ترک سیکه یکس در نقا  
همی گوئی که سرگردان چو

موعظه نهم

موضوع دهم  
موضوع دهم  
موضوع دهم

رازه که فردانه وقت بیانست اگر برسیکار داری بر خرد و صد  
راه کن نند از بر گیرند کس همراه کن جو اندوی بر خود حمل کن و  
جو اندوان آگاه کن عاقبت ران ساز دار و سخن آگوانه کن عارف  
یکست از صوفی چگویم که گیت او نه آفرید است و نه آدمی است  
زاید بهشت بنار و دو عارف بدوست از صوفی چگویم که خود همه  
اوست دانی که زنده گانی تمام که است آنکس که پیشبلی تمام است  
و از حق بردن او پیام است و در دل کرده است بردن او است  
و نیا او را ایم است و عقی دانه او نه مشغول ام است و نه او  
انتظار را طاقت باید و ما اینست و صبر را فرقت باید و ما را  
هر کوه که نه بر آورده هر شست ناموست هر آب که نه از دریای او  
همه خوست اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری بسته او  
داره باشد تا از ایندینفی که اگر از بهشت بهشت یعنی به از آنکه از  
از گوشه نظرقی اگر یک کس از دوستان قبول کردی رتی بوی سویی سخن  
شیدم نه قبول کردم و نه انکار من نه مرا فرم را برد و قبول آن

و با طایفه  
و بیگیم دلم خست  
و گریوی تو بسیم غم  
و کرد در دلم خست بایند  
دل بیدر در عالم  
دل  
دل راه تو رخسار و حسن  
که گاه سیر بر افروغ  
گر است  
از سخن  
و

موضوع دهم  
موضوع دهم  
موضوع دهم

چکار انکار کن که شوم است انکار کنند محو است سیل  
در بالا و من با منوم همه در دهنان اند که من غم بارکش باش  
بارینده تحت حکم باش حکم کنند نفس است قبول  
خلق تا خلق را در و مردان و دوی آن تنهایی زمار با خلق صحبت و نه  
خلق از ماجدانی با کس که از هزار فرسنگ دور است یعنی  
حضور و بسیار کس که زانو بز انوی ما دارد و هزار هزار فرسنگ  
دور خود یعنی نزدیک آره و راه قرب صوری بسیار که نزدیک ظاهر گرا  
دل دوستانست قرب باطنی در دارد مانست ای کار بخدمت  
و دل ادب اگر جهان با در ای کار بر آید شاید که ای کار ما را جان  
می آید بکوش تا جان نده شود تن آینه شود تن ترانده شود  
دلت از دنیا بر کنده شود چون جان تو از علم یقین زنده شود  
تن در سر ای کار ترانده شود توفیق در این برود و جو کردید  
میدان که دل از جهان کنده شود موضوع دهم در مرتب شکست  
و ای که بی اینها هیچ مرتبه ندارد و نماز و عبادت با خلاص صدق

ببیند و لم مانند با  
ما هم در دین خست بانی  
از سوز و لذت ای جا هست  
خداوند تو قیامت با یکی  
و  
سلسل لغز بر در دیده  
گل و سبیل هم آینه دیدنی  
بر شانی زان گری آن ای بیغ  
بهر تری دلی آویخته در ری  
و ایضا

اختصاص مراضی بودن قسمت در سج کشیدن در زیادت و جها  
 بانفس مکار و تجلیص از دست افتد ار می غریز چون باو گمری ترا  
 نماز و چون خود گمری ترا نیاز به بر که نیاز بر او بر تو انحرش سازد  
 و هر که بر او نماز کند غریزش گرداند در لطف مکرم باز است ترا  
 این همه غفلت نماز است تو راه نرفته از آن نمودند و در  
 که زو این که درش گشوند ای کار نه بروزه و نماز است شکستگی  
 و نیاز است طاعت با خلاص و صدق نیکوست اگر نه

چرا آید از این مغر و پوست	ایز اهد خود مین که نه محرم از
چندین نماز و روزه خویش نماز	ا کارت ز نیاز میگساید نماز
با آن چه بود نماز بصدق نیاز	نماز کردن کار پیره ز نمانت و
روزه افزون داشتن صرف زمان است	و حج نمودن تماشای جها
مان و دادن کار مردوست	آن شنیدی که حیدر کرد
کافران گشت و قلعه با گنجاو	تا ند او آن سه قرص جو بقصیر
بنفده آیت خدایش نرفت	داو کوه است و نماز گاه نماز

بسیار است که در نماز است  
 من آن غفلت در نماز است  
 از فی الفی قدی است  
 الف قدم از الف است  
 زود می آید است  
 اینجست بهر آید می شود  
 که نشانی از وقت است  
 و کجا با کیفیت است  
 که چه وقت است

باید که در نماز است  
 موعظه و هم نماز است  
 موعظه و هم نماز است

در گاه داد و در میانها از این تفاوت داده و آهین است ایکه کارگاه  
 کی نقل دستور و کی آید شاه باش تا کرد از مصاف باز شود و سوار از  
 پیاده و نماز کرد و دیگر که نور خصلت من یافت طاعت بر باد است چون  
 عاریت خواست با دشمن ظاهر جنگ کردن آسانست کار با دشمن باطن است  
 که قصدش با اینانست ایغریز پیشین میان یاد کرد و خایطاعت خود آید  
 کن بگر که هر سال آن کجا شده و چرا از توجه شدند دی که جاف است  
 کجا می رود کار و درین شماره دید ماند صاحب میرین شه صحبت درین  
 ماند نماز اقتضاست و صحبت اقتضاست نماز بر حقیقت قضا  
 توان کردن قضای صحبت با آن نمیتوان کردن چون با  
 مباش که با بر حسن آذیری چون خاک مباش که بر سرنا اهل ریزی  
 چون آب مباش که با بر جنس آمیزی دین بر سر مکن دل  
 هر کس که ای پارسای دین و شرف دین خود را بقمه مفروش اگر رفتند  
 آخر الزمانیم نملای آیم که روز شب و عصیانیم شیار باش که عقبه  
 با گیت کم خفت که گوشت تنگ و از گیت کرامات پر آب

۸۱  
 و کلام بیاد بر  
 بسیار آمد که بس لادگانی  
 بسیار از این عالمی  
 بهر عزیزی نیارم پانهمان  
 بسیار از تو چشم سوزنی  
 در  
 هزاران لاله این که در جهان  
 بهر بر خود بستند در گران  
 الا هم که خوشتر گشت و خوش  
 هر هزار بعد از لاله این  
 در

زقن است گرامات عین حقیقت گفتن است بهار است بهار  
 تن بهار جهان بهار دل بهار تن است بهار جهان بقا  
 بهار دل فاست این آینه می باید مرده و جهانی از تفرقه ایام برکنده  
 ایجان تو پنی هوا کشنده گره بیشین بی کار خوشن بسیار  
 زیرا که میخندد در شد عشق صد جهان معطر متدس بس بود  
 عام بر آنند که تا دعای بود اجابت نمود خاص بر آنند که تا اجابت  
 توفیق دعا بود دنیا ز مری استست و نه جای ایست اگر است  
 آنم از پیش است دنیا را کرده دستداری بده تا غمده و اگر دشمن  
 داری بخور تا غمده چون روزی تو از روزی دیگران جداست این همه  
 سعی پیوده چراست هر از کسبه بر دار و بزبان نه هر از زبان بر دار  
 و بر ایمان نه آنچه از آن است از ما کرده و آنچه از ما نیست بهر با  
 طمع از هر که کردی بهیر و گشتی منت بر هر که نهادی امیر و گشتی رنج  
 مردم از هر چراست از وقت پیش نخواهند در قسمت عشق نخواهند  
 و از دیگران آن پیش خواهند ایدل بقصای ازیدی اضی با

دل از کشتن است  
 اگر کسی که در دنیا  
 سرگشته بود و غم  
 سوان در کم که در وقت تمام  
 دل  
 کوزه سوزد و لایم چون ناله  
 در ایچا صلا چون ناله  
 تشنه سدل با گل ناله  
 سوک دور از کله چون ناله  
 دل

نه در بی استقبال و نه ماضی باش  
 هر ده شوکی دهند خود فاضی باش  
 زقت زازل بی و بی مطبلسی  
 موعظه یازدهم معرفت  
 فضایل محموده و شمایل مسعوده و اتباع شیم رضیه و رضیه  
 و انتراع سیر و یه غیر رضیه هر که ایغیر زده خصلت شعار خود  
 سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق بانفس  
 بقهر با خلق بانصاف با بزرگان بنحمت با خردان بشفقیت  
 با درویشان بنجات با دوستان بنصیحت با دشمنان بحکم  
 با جاهلان بنجاموشی با عالمان بتواضع در خانه اگر گرس  
 یکحرف بس است دوازده چیز باید تا حق پرستی را نشاند  
 بود چ حاجت صحت بی آفت مواظقت بعبادت دیده با  
 امانت نشت بیلامت گفتن باسلامت شناخت بیحما  
 حکم راست بی اشارت نفس خجانت لقمه باصیانت حمت  
 صاف و دل پر حایت شب روز در عبادت تا کار  
 آخرت گردد کفایت مؤمن به خیر بخدای تعالی منزل گیرد و باو

بوره سوزد و دلان  
 سخن در ایچا صلا  
 ترانه آدیم  
 موان در کم که در وقت تمام  
 دل  
 موان در کم که در وقت تمام  
 دل  
 موان در کم که در وقت تمام  
 دل

موعظه یازدهم  
 معرفت  
 فضایل محموده  
 و شمایل مسعوده  
 و اتباع شیم رضیه  
 و رضیه

موعظت یازدهم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی من بعدنا  
آمین

سخاوت نیازدن خلق  
مباش در پی آزار و برهه خواهی  
که در بیعت با غیر از این گمان نیست  
اصل ایمان چهار چیز است خوف  
و رجا و حبت و یقین اگر خوف نبودی من بودی و این بود  
از خدا ای تعالی کفر است و اگر رجا نبودی ناامیدی بودی و ناامید  
بودن از رحمت خدا تعالی کفر است و اگر حبت نبودی بغض بود  
و خدا تعالی را دشمن داشتن کفر است و اگر یقین نبودی شک  
بودی و در خدا تعالی شک کردن کفر است هر که از هر چیز  
رسته است از همه بلا اجتناب از غم حسد و عذاب حرص  
بیم درویشی بر هر مومنی خسرو اجبست و در بزبان آورد  
بر دل و در برتن اما آنچه بزرگ است ذکر خدا تعالی و سخن  
نیکو و آنچه بر دست بزرگ داشتن امر خدا تعالی است و بر  
و آنچه بر دست طاعت خدای تعالی است و در سخن از  
خلق چهار چیز است که نشان بد بختیست ناسکری در نعمت خدای  
در قسمت کمالی در خدمت بجز متسی در صحبت بر سر خدایان کن

آورد و هر که بودی چه بود  
اگر غم از ک بودی چه بود  
بسیار بی طاعت  
از این در کوی بودی چه بود  
وله  
سکون زیاب که  
خاک بر کسان بود  
بسیار بود از این بی  
بسیار بود که شتاب  
وله

موعظت یازدهم  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی من بعدنا  
آمین

بر دل و بر سر و بر وقت دل تنگ پذیر است و عمر در  
تقصیر است و وقت در غیر است خدای تعالی بنده را در خبر  
و از زبان دل تنگ خبر بود که مرا بزبان یاد کنسید و بدل است  
و آید و بمن اورا خدمت کنی اگر مومنی بزبان استغفار کن  
بدل عتبار کن و بمن استغفار کن بزبان حکمت و بدل خدا  
و بمن امانت بزبان و اگر و بدل است اگر در متن صابر بزبان  
ناطق بدل صادق متن سابق بزبان لطیف بدل خفیف متن  
عفیف بزبان ستایش بدل نایش متن گذارش بزبان حمد و ثنا  
بدل خوف جابتن عافیت از بلا بزبان تسنان بدل  
ایمان و متن فرمان هر چیز گوهر است و گوهر مسلمانی شرف  
یکی آنکه چون ویش شوی در پیش خلق تو اگر نمایی دو هم چون  
پسما شوی خود را در میان خلق تند است نمایی سوّم بزهد  
و عبادت مشغول باشی و خلق از خویش کامل فراموشی چهارم خلق هر  
با تو عداوت نمایند تو با ایشان شفقت و نصیحت کنی پنجم

لا بیستودم ای مردم  
چه روی تو بودم غم غم  
اگر در دلم قسمت  
دل بیدار در عالم  
وله  
بر کس عاقل است از جان  
مأم از کینه دندان  
دل با شرف اگر که  
که گزلی بی بی جان  
وله

بوقت هستی و بوقت نیستی یقین ادرست در می ششم چه جسته  
 از خود بهتر دانی و راه حق را بشناسی چهار چیز باید تا سلوک این طریق را  
 شاید اول علم دوم ورع سوم پاک و حضرت او چهارم وجد است که با علم  
 نبود چهل از هر او بود و آنکه با ورع نبود عاقبت کار او وبال بود و  
 و آنکه با یاد او نبود کافر نهانی بود و آنکه با وجد نبود دل او  
 از مرد بود رضای حق در همه چیز است اول شکستن هوا دوم از  
 پیش برداشتن دنیا سوم کم کردن خود در طریق خدا و دنیا بگسی ده که  
 بدست بگیرد و با بسکی ده که با یت بگیرد اگر راه پاک است از مدعی  
 چه پاک است نه در یادمان سنگ ناپاک شود نه سنگ بهفت  
 پاک شود بد آنکه در سخاوت چون باو باش که بر کس و زنی و در شفقت  
 چون آب باش که به نفس آمیزی اما در صحبت و حسی باش که با  
 بر کس نمانیزی نشان بد سه چیز است که ماه گرفتن اول حقیر  
 گرفتن عمل نزدیک دیدن اصل ای بسا کامی که از ناکامی  
 آید حق سبحانه بعضی را بدست قبول برداشت و بعضی را

و در  
 از دست خود آتی نبود  
 ندان آقا سبب نبوی بود  
 خود نم زند و در باغ  
 در چشم با نند زنده بود  
 و در  
 ای وقت است  
 سینه خوری او در سینه  
 در آیم و حش  
 در آیم و حش  
 و در

موضع یازدهم  
 موعظه یازدهم  
 موعظه یازدهم

بگذشت جستی زاده سیاه در پشت و قرشی چون ماه در پشت  
 طوغان شاه بخندمت شیخی در آمد و بقدم او در افتاد و گفت  
 ای مقدم شوارع طریقت و ای یگانه جهان حقیقت خدای تعالی  
 بر من حمت کند یا شیخ فرمود ای از یک قطره نمی در تر از وی نیست  
 چند نمی مان بکس گمان بد نری که از گمان خود بر نخوری عطا  
 شاه گفت مرا نصیحت کن شیخ گفت ای دست هر که بودی  
 طلبه ترا نصیحت بکند و هر که ناصح این بود ترا نصیحت  
 بکند با در آن از سنگ در بیخ نیست و صحبت از ناپدید نیست  
 کسی را که حق توفیق نداد آمدن او لیا و راه نمودن بسیار  
 آهنی بود در کوره بیتاب و دانه بود در شوره بی آب از  
 خشم و رضا چه سود از آتش نصلت الله فال من داد هر کی را چه  
 رنگی داده سلطان ازل هر سر بر سر نوشتی کرده دیوان  
 ازل احتیاطا چه بنده پیش تقدیرال چون ترا چون گوی چو کا  
 کرده چو کان ازل هر چه کاری در بهاران تیرمه چون برده

فکر دهنه از نام چو  
 گام که نیستی تمام چو  
 که باری از دوشم بود  
 بروی بار سر بارم چو  
 و در  
 دوره سوخته دلال تا با نیام  
 ز چو چرخ بی پروا نیام  
 چشم با عیال شد بگلشن  
 اگر بکسل ناله با نیام  
 و در

موضع یازدهم  
 موعظه یازدهم  
 موعظه یازدهم

موصوفه یازدهم  
موصوفه یازدهم  
موصوفه یازدهم

تا چه تخم انداخت اول دست بهقان ازل آنچه باری خوا  
آن شد پس بطلان نیز نیم شد بعد و بعد را بر روی  
سندان زل تا ابد سیری نیاید و ایما جامع بود هر آن جا  
که جامع ماند در خوان زل خیر تسلیم در ضامنصار یا بدست  
عقله اعا جز که گوید مرد میدان ازل اگر تو خالق بیستاختی بدر  
خلق پر داختی نام تو نام تو اگر است و در کیه تو دانگی نه  
و نه دعوی هزار دستمانی میکنی یاری باگی نه از خراب خراج  
نخواهند نه هر که بر خود بند و بر خود خند و تو پنداری که همه جا  
نه کالبد چنانند میسپندارند که دارند باشند تا پرده بردارند خفته  
بادل پر کنند چون تخم بود که بر سنگ افکنده لغم غوری بر جا

صحبت کنی موی زری رسودا

ای طالبی دعوی غیث خدا کنی	از غیر او نظر بخت چو ز کنی
از جستجوی خلق تو پیکار نشود	خواهی که دل بخت او پست
حقا که شور و دلوله در آسمان	آدم که تو رسم خدا یکسند

عین  
بنی در دوح او چون بکند  
قدش تو سر و جویا  
سلسل نکان او شش  
چرخ سنبلی و لاله زاری  
در  
دور لغات کتم در ایام  
چو بچای از آجال خرم  
که ابوسه یاری نداری  
چو از شب آه جویم

موصوفه یازدهم  
موصوفه یازدهم  
موصوفه یازدهم

ملک دو عالم از تو شود که زدی	خود اعدای خاطر یک سنجوا
انصار با چو در شوی روشن	خود با چو در سجان کدا

اینکار بدل آگاهست نه بدستار و نگاه است بر کار باش که کاروان  
بر سر است اگر و پس مان کن آنچه گناه است اینکار فعل تویم است  
باین غافل مشوک خدا گریست بر گناه دلیری کن که حق صورت است  
و خود را خورد که خدا اغفور است شی بر خیز و قیامی غامی که تا قیام  
دست گیر و دوس اگر از تو غفلت کنست امشب بگردش سر  
گیر و ز اد بر گیر که مغز نه زد گشت از ندامت چراغی بر افروز که عقیبس  
تاریکست ایمن مشوک هلاک شوی ایمن آنگه شوی که با ایمان بخاک شوک  
بیدار شو که بسنگام طاعت بگاه میشود اول شیار شو که آخر تباہ میشود

غافل مشوک مرکب مردان مرد	در سنگا خ بادیه بجا برده آ
نومیدم مباش که زندان باو خور	از یک نگاه گرم بمنزل سیده
نعمت خوردن پیشکندت اینجاست	دخست کشیدن بی صبر ک

بیایک شهنشور کن  
نه در غمت و در روزان  
بطان بخت بر روی کد  
که هم بخت غم از تو طاق  
دد  
اگر آتی بیانت و زور  
و گزنی بی عادت که از  
بیاد دید داری بر دل  
بیرم با بوزم یا بیدام  
دد

موعظه دوازدهم  
در بیان فضیلت علم و تقوی  
و بیان عیب جاهل و فاجر  
و بیان عیب دنیا طلبی  
و بیان عیب کبر و تکبر  
و بیان عیب حسد و بغض  
و بیان عیب شر و بدی

جاودانست خوشحالی ز مایست از رحمت الهی در بینی صاحب آن  
که میکشد او را فرشته ثواب بسوی بهشت جاویدان بدخوی همارت  
از عقوبت تا عاصی در بینی صاحب آن که میکشد او را شیطان عبد  
بسوی نیران که بصورت علی با بلطافت جوی تابعی برسی از همه دنیا  
حسن خلق است که اذلق نماید جاودان | حسن دروزه چه باشد که بدان  
موعظه دوازدهم دام باوصاف حمیده و منع از اوصاف فانی  
ای عزیز بد آنکه بهترین کار ما شنیدن حق تعالی است جل جلاله اول  
خدا را باید شناخت که اول چیزهاست اگر چه ندیده و دیده و چون  
دکس نتواند که بستاند و چون آوند کس نتواند که بد بد او را  
نگاه دار تا او ترا نگاه آرد و عسر او در پیش او خرج کن که عسر  
خرج او خواهد خواست دلیل راه علم و نمایند صراط مستقیم است  
سخانه وادان عقل را بدنا شمر نمیزد از زنده دان قرآن امام دان  
نماز دروزه و حج و زکوة بگذارد و بخوان حق تعالی را فراموش  
کن و محسوس باش تا بر او برسی و در هر سرکاری یاری از خدا طلب

بوره بود و با حال  
با حال جاویدان  
کاشتم بر خجسته  
بوره دل جاویدان  
دل  
عاشق آن که در آرزوی  
ایوب آساکه گران عین  
حسن آسایش کوزه بر  
سین آسایش که عالی  
دا

موعظه دوازدهم  
در بیان فضیلت علم و تقوی  
و بیان عیب جاهل و فاجر  
و بیان عیب دنیا طلبی  
و بیان عیب کبر و تکبر  
و بیان عیب حسد و بغض  
و بیان عیب شر و بدی

مرمایه عمر توحید شناس و تقوی را بیاد آن دان اعتقاد خوب با  
کج پیروال ان خمی نیک را برای مردم اهل داری نیکو کارها باها  
جو باش منت بر دار و منت نه ناپاس نیست تجرد از  
مان بر کس افخوردان خود را از هیچ مجلس بیغدار و دل جا  
پاک کن بر سپره زمان اعتقاد کن منشا نرا خانه راه مده  
و فاخر مردم اصلی جوی که اصل هر کس خطا کند توفیق هدایت از  
جانب حق تعالی دان با مردم فرومایه نشین خویشان در پیش اول  
خود را بدترین عیبها بسیار کفن را دان عسر آبادانی باخر  
مرسان بیاموز و بیاموزان علم اگر چه دور باشد بطلب نیست عمل  
که ده باشی کم گوی و کم خور و کم خفت باش در سختیها صبر کن  
بر سگسته و ریخته و گذشته افسوس مخور بدانچه در دست آری  
شادمان باش و آنچه از دست رفت غم و در ریغ مخور زنده گانی  
عاقبت را شناس تمام زیر کی عاقبت شناسی را دان از آسمان  
بزرگتر دان عمر رعایت آن بندرستی را غنیمت دان اهل در سنج

در بیان فضیلت علم و تقوی  
و بیان عیب جاهل و فاجر  
و بیان عیب دنیا طلبی  
و بیان عیب کبر و تکبر  
و بیان عیب حسد و بغض  
و بیان عیب شر و بدی  
عاشق آن که در آرزوی  
ایوب آساکه گران عین  
حسن آسایش کوزه بر  
سین آسایش که عالی  
دا



موعظه دوازدهم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

حال خاموش کن از مرکب من مجرب هر کس که بسم و زرد  
مفروش زرد پوشه خوانگاه بر سر کس این باشی از وقت و روشی  
تقریب نهان خود را به از شکار دارندیم جهان دیده را بگریز بستینه  
سخن گوی خاموشی گزین کس بخصوص جنگ عده کن از  
فرمان برداری نفس خود کن مال اندامی تن کن عقوبت باندازه  
گناه کن دست را مواضع بنده کن بر زاهد جاهل اعتقاد کن در سخن  
صواب اندیش باش کس با فراط گوی مستمای اگر چه زیان افتد  
قول از راستی باز گیر تا نخواهندت مرو آنچه نخرند مفروش در  
گذر تا دگرند آنچه نهاده بر مدار ما کرده بکار در آرایش  
مکوش بنده حریص باش خفته غفلت مشو از گناه لاف فزن از  
درویشی مترس از داده خدایتعالی بخورتا کم نشود که قتل علانجسته  
و سودی که آفرین بیان باشد کرد او مکره تبلیس از برای این مال  
کن از برای اندک چیزی خود را بقدر کن عزت از هیچ نه او را باز  
گذارد خود را بشهوت مساز در سفر خوی خود از آن خوشتر دار که در

وزیر مال دولت  
کتابت در این روز  
مواضع نامرست

وزیر مال خان  
کتابت در این روز  
مواضع نامرست

موعظه دوازدهم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

که در خرداشتی اگر صلح بر مراد زود آماده جنگ باش کار  
بصلح بر نیاید دیوانگی در او بیاید دشمن اگر چه تهنیه بود از او من  
مباش از دشمن خانگی بسیار ترس ما ساخته سفر کن بر آن  
خود قاخ باش امانت نگه دار تا تو اگر شوی غم و درد و غمگوی  
بخود راه دهه اگر در بند خیر کسان باشی خود را بنده ایشان مساز  
مردمان حق خود خطا کن هر جانی که باشی گستاخ مباش  
که خدای تعالی بابت در همتا صعیف ای دست همت  
مباش عهد را در حالت سخط و غضب نگاه چون مال جاه یا بی  
از خویشان باز ندارد دوستی لمان از خاموشی و کم آزاری دان کن  
کاریکه نباید کرد چیزی گوی که عذر باید خواست سود پر و جان  
خاموشی دان حرمت اب از مال آن از سلطان جابر و قاهر  
باش و اندک نوازش او را بسیار دان عفو از هیچ نه او را در بیع مدار  
راست گوی و عیب مجوی راست بدرون ممانند گوی سخت  
اندیشه کن و آنگاه گوی با هیچ بدی بهستان مباش مایه بصدقه

خدا را که در این روز  
کتابت در این روز  
مواضع نامرست

وزیر مال خان  
کتابت در این روز  
مواضع نامرست

۹۴ موعظه دوازدهم  
 در بیان موعظه دوازدهم

کن اگر جهان بود بسیار با عقلا کن پیران کار دیده را حرمت  
 دار از آن موختن علم و پیشه عار مدار کار خود را چنان بنا که از آن نما  
 جرم و بهتان بر کسی نمده تا انفعال تو باز نگردد و میبوی او شناس  
 گوی و گوی با کسی چیزی را که او استوانی شنیده چون خود شناسنی  
 بزرگ طاعتی دان جسمع مال اقبال آن و فرج ناگرددش او بار  
 عیبی که در دست است دیگر از امانت مکن طاعت نکرده عوی کر

عیب گسان منگو و حسان خود مکن دیده منور بر بگریان خود  
 آیند روزی که بگیرد بدست خود مکن آن روز مشو خود پیر  
 خویشتن آرامی مشو چون بهبأ تا نخذ تو طمع روزگارا

دوستی باد و دوستان یاران موافق کن که دوستی یاران پیا  
 و نواله را بقای نباشد خود را از همه کمتر دان پهلو ده گویند امر همه  
 اقتساده آن دوستی نمودن دشمن را دوستی مدان کسی ا  
 که تو کارش بر آید مریان حستق این خود امیدوار کردن سخا  
 راست کردن عده رادان تو اگر بر مطلق خرسندی آن رضا

در  
 در خواجگانه که دیده است و می  
 که غلبه برین است  
 بنیست خوی بر زدن  
 که در یک دیدار است و می  
 در  
 خوش آنان که دیدار است و  
 سخن آنان که دیدار است و  
 اگر چه دوست است که دیده است  
 چشم آنان بوی که دیده است  
 در

۹۵ موعظه دوازدهم  
 در بیان موعظه دوازدهم

دادن بفساد و سر معاصی آن نفاق را بدانی و ان صحت  
 و عاقبت را از حق تعالی عطای بزرگ آن سپید مال بدان  
 دلیرنی سلاح را نادان تجارت در میچس مگر در بیخ

کس بچشم خنارت نظر مکن	مادر تو هم بدیده تحفه نگرید
زیرا که هر که هست ز درویش و	چون نیک بگری می گوی
تفصیل این میان این دو بر حسب	در خورد و خواب چون همه هم بر این
جود و سحر چون بگذشتی ازین کار	باقی بر آنچه پست ز انعام گشت

و نیاپرست مباش که دشمن خدا را پرستیده باشی از تقوی زاود  
 آخرت بازار بر طاعت حریص باش و بران بکجه مکن بر سایبان حسن  
 عمل اعتمادت سعدی مگر بسایه لطف خدا رود تن ادر در با  
 آرزو غرق مکن تا توانی نیاز خود بر حستق عرضه مکن باز را بد شام  
 عادت مده نعم گسان شنای مکن مجال پیش تاویل دور مکن در چاه  
 تمت مرونده که فروختن خواهد در خانه نگاه در اما مگر کاری  
 گوی که تواند کردن شناسی که شوب بود کرد او گوید از غماز چشم

فداوند ای زارم از این دل  
 زبوی بستان که پیر زارم از این دل  
 زبوی ناید از ناله مگر گشت  
 شود در جهان نه آرام دانند  
 در  
 دل دارم که بهم بودش  
 نصیحت تیکرم بودش  
 بیادش دیدم نه می برد او  
 بر آید چشمم بوزن می بوی  
 در

و فاعدا بر که از غلات نرسد از او بگیرند خود باز نگوئی  
 بیار و نادان مست اندیده شغل کرده خورد و بنا از موده  
 مفرمای دوستان از عیب ایشان آگاه کن از دوستان نیک  
 بیک جور و جفا که از دیگر از دوست عیب نیاید اما چشم دوست بزرگ  
 نیاید چون بخانه کسان آئی چشم اعیان کن مردم را بمعامت ساز  
 آنگاه دوستی کن مردمان را بچرب بانی بفریب با صاحبان دوست  
 مناکحت کن کم از آن آئی بدانرا اطفاف من کن از بوزیر خدایرس  
 مضبوط از تربعت راتن شمار طریقت را دل حقیقت را جان  
 رعیت بی اطاعت را رعیت را در جاگیری سلاح از  
 سخاوت مدار اسباب عیب خود دنیا باش تا بجائی برسی مشورت  
 بادشمن کن چون کردی خدین

خداوند است چون کردی خدین	خداوند است چون کردی خدین
که بر زانوئی دست تعاین	گرت ای نهی نماید راست چون
از آن برگرد و راه دست جرت	چون کردی هر چه گوید مشنو

خود از محمدان گردان تا همه بتو عطا کند بد زیارت مردگان

سخت گفت بر رویه  
 گل سپید آینه بر  
 پیران چون کسی تا زلفان  
 بتراری ولی آینه بر  
 در  
 به مردم دل آرد دیده زری  
 چشم بر زبون جگری  
 بیوت زنده ای بر  
 برکت بر سر خاکم گدایی  
 در

موقعه دوازدهم  
 موعظه دوازدهم  
 موعظه دوازدهم

وزندگان بر و راحت ابرج طلب خلق بود دستدار دالرا  
 دشمن دارد آن کوشش تا زنده شوی دست می جنبان تا کابل  
 نشوی روزی از خدای جیل و عیال میدان تا کافه نشو  
 هر که او تخم کاپلی کار و کاپلی کافریش بازارد

صحبت با خردمندان را با از کلیم خود خراز کن بظلم بر کس  
 فریفته مشو با یگان برادری گیر از مصیبت بگیر اگر داری مفرد  
 اگر داری خاموشی اگر داری گویی و اگر نه داری دروغ گویی  
 چون شش بزرگان شنیدی همه گوش باش چون سخن ایشان گوئی  
 تو خاموش باش سرمایه عمر مغتسم شمار و نجات نفس و عبادت  
 جوی همه وقت مرگ را یاد کن سلاح از حلم ساز از آموختن  
 علم و تنگ مدار نادان را زنده بدان نفس خود را مرادده  
 که بسیار خواهد خود شناسی را سرمایه بزرگ دان در همه کاری  
 یاری از حق طلب نما از دشمن دوست روی خد کن از  
 دشمن دوست رو بر منبر چون بهر خشک از آتش تیز از

دلا آینه زلف  
 پیران آینه بر  
 زخوره خواب را بر دیده کوه  
 دین تن هر روز تو بخیر  
 زکار آخرت کردم ز دنیا  
 کبابی سید گل کبابی  
 همه سوخ همه سوخ همه سوخ  
 گوی چون فردان از دستم  
 اگر خرد تو اندر دلمی  
 بهفتاد و دو دست کاسم

موقعه دوازدهم  
 موعظه دوازدهم  
 موعظه دوازدهم

موعظ دوازدهم  
کتابخانه کهنه

نمادان مغرور چنان کن ناپوده و ناسنیده گوی بر عیب خود	اندر ره حق تصرف آغاز کن
نیما باش و عیب کسان گوی	بگردل همه بنده خدایم
چشم بد خود عیب کس باز کن	از قول است برگردد و بجا
سخن محفل منهای ناپرسیده گوی خود باز بچید و بوساز در نهان بهتر از اسکار باش اندک خود را بسیار دیگران آن غم بهیوده مخوره دوستی خدارا دم آزاری شناس خود را حال خود غافل ساز سعادت دنیا و آخرت در محبت و اناساس ملاحظت خود بباش سخاوت پیشه کن عمل خود را بزبان مبارک منهای دشمنان عمل خویش را بخلق زیر عمل نهفته زهر چشم و گوش به طاقتی که به فریب غیایق است	
آوار چنگ فرزند نامی نوتن	بسگی فروش شهر ز بسکی فروش
از نادان امن فرایم کس با جمال نشین سخاوت پیشه کن فر نغیر نما بحکم خدای ماضی باش آنچه بخورد و اندازی بدگیری رفا	

نم آن با بر محبت  
که دست سایه محبت  
شمار آن آشن  
کلی سکنه منع می  
درین زمین خندان  
کریذاری منی می بودم  
رو عا  
بیکان بودم  
کار خود بکند  
شعم که اندازی  
فوزنده ز سوزان

مدار اگر شادی خواهی رنج کش اگر مراد طلبی صبور باش تواضع  
پیش کن از خود لاف مزن و سیکوئی خود گوی عیب است بزرگ  
بر کشیدن خود را و بر خلق برگزیدن خود را از مردمک دید  
باید آموخت دیدن همه کس او ندیدن خود را کمونی کن تا  
در یابی دل کس این سخن بخت رنج کن بنده حرص باش فریفته  
دولت مشو مال عاریت دان تندرستی را قیمت شمرد  
هزار دوست کم است یک دشمن بسیار از مردم نوکیده ام مکن خرد  
خاندانهای قدیم نگاهدار تو انگری فخر کن انتصیب دور باش  
زبان را از غش نگاهدار در غیبت همان گوی که دردت توانی  
گفت نیازمندان را سز نش کن در ویشان اما امید ساز حاجت  
برادران دینی را کار بزرگ دان کمونی خود را بمنت بر زبان میا  
مردم را در بدی مد کن و فاجر جوانمردان طلب نمای جوانمردی  
و بخیل چون جوی در از دریا طلب ز از جوی جامه و پلاشت  
دار و پیشانی گشاده دار تا هر که بتورسد بیاساید و دوستی او را

اگر دزدی صد بار بیتی  
همان سقا با بر دور  
بسان کافرم در وقت  
و چون در میان  
بواد فرخ دل آن  
که در فرخ خودی از خاکی  
مواز در آن هر بزرگ  
از آن روز نام با باها  
تعم شد با عیالات  
قدو سالکان با طاعت  
جوانمردان را

شاید که در وقت خشم تو بختیاید در رعایت و لیاکوش و عیبها  
 پوشش و عذر باموشش و دین بدینا مفروش تا نباشی از خاطر ما  
 فراموش آنچه داری بخور و بخوران تا میری بسچو خزان تو انگری  
 که از درویشی این باشد قناعت است از حضرت تعالی نوبید  
 مباشی بسترین زندگانی یکنامی را شناس و آرزایان اول  
 خریداری نهای دوست را در وقت خشم آزمای مصاحب را  
 درستی تجربه نهای بهر جانی که باشی خدای را حاضر دان و عهد بوفای  
 رسان و وقت اغنمت دان و بندگی را پیشه کن که کمال مرد  
 و بندگیست و عزت در تواضع و سرافکندگی است  
 که تو خواهی در دو عالم زندگی

بندگی کن بندگی کن بندگی

کار کن تا مردی باشی بر فرد  
 کار کن تا از همه اسکار آفرید

از داوران زمان و دقیقه شناسان دوران الهامس  
 است که بر عدم رعایت ترتیب بعضی از فقرات و تسامح و تقییم

بوی خنک  
 صاحب بود در محکم  
 بود در جیب گفت از آن است  
 که از خدای خود خود  
 که بیکی با او  
 گفت ندستی و ایمان  
 که این که بگفت بود  
 که از حسد رسا و در است  
 بروی میخیزد از باران  
 جوانی و نیک است  
 برای کرد از نیکوستان  
 سایر با هم  
 خنقه

و تا خیر برخی از این عبارات این رساله فیض مقاله دست  
 رد بر رسید جامع نگذارند و بر جمل و نادانی حل نمایند بلکه از  
 سهو و نسیان شمارند که این عقود لایکی را از بخور صحایف متفرقه  
 و کتوز صفای قشقه بدست آورده مشتت تمام در رشته

انتظام در آورده است العذر عند  
 گرام الهامس مقبول

یار دل پاک جان گاهم	آه شب و گریه سحر گاهم ده
در راه خود اول خودم بخودم	بخود و خودم ز خودم بخودم

تقدیر رساله اشرف المسمی  
 بمقالات خواجه عبدالله  
 الانصاری المشهور  
 بی بی انصار  
 قدس سره العزیز

۱۰۱  
 کس خشم است گفت از پنهان  
 خود تعریف کردن گفتیم  
 بر جوانان چه نیکو در پیران  
 چه لایق آن گفت بر جوانان  
 شرم و دسی از پنهان  
 در این است که گفتیم  
 شاید گفت آنکه نیکو  
 بنده و کار کاران بسیار  
 گفت از آنکه عذیباید کرد



در آنکه چهار چیز بر همه خلق نیکو است عدالت درستی و داد و عقل و علم  
 صبر و سکون تحمل جا و شرم آداب شتم در آنکه چهار چیز بر همه  
 خلق نزیبا است خند و حسد بر مردم کبر و نخوت و عجب و خشم  
 و غضب کسالت بی نمازی آداب نهم در آنکه چهار چیز است که  
 آفت سلطنت غفلت ایران خیانت وزیران گستاخی  
 حقیران حد نظیران آداب دهم در آنکه با که در آید کرد و اولی  
 با سلطان تمکار با مردم بیار با طایفه بنشینار با یار سکو کار  
 آداب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدا  
 و بغامت دروت و قوت سخاوت و عطیعت مرحمت شفقت  
 آداب دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب نیکوئی است اصل پاک دل  
 دست پاک رایی مستقیم با طبع سلیم آداب سیزدهم در آنکه چهار  
 چیز موجب جمعیت است آمن استقامت نعمت فراغت  
 آداب چهاردهم در آنکه چهار چیز اصل دولتست خیردانی آید  
 آسمانی امام برگزیده احکام پسندیده آداب پانزدهم

نصایح محکمات  
 در آنکه چهار چیز بر همه خلق نیکو است عدالت درستی و داد و عقل و علم  
 صبر و سکون تحمل جا و شرم آداب شتم در آنکه چهار چیز بر همه  
 خلق نزیبا است خند و حسد بر مردم کبر و نخوت و عجب و خشم  
 و غضب کسالت بی نمازی آداب نهم در آنکه چهار چیز است که  
 آفت سلطنت غفلت ایران خیانت وزیران گستاخی  
 حقیران حد نظیران آداب دهم در آنکه با که در آید کرد و اولی  
 با سلطان تمکار با مردم بیار با طایفه بنشینار با یار سکو کار  
 آداب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدا  
 و بغامت دروت و قوت سخاوت و عطیعت مرحمت شفقت  
 آداب دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب نیکوئی است اصل پاک دل  
 دست پاک رایی مستقیم با طبع سلیم آداب سیزدهم در آنکه چهار  
 چیز موجب جمعیت است آمن استقامت نعمت فراغت  
 آداب چهاردهم در آنکه چهار چیز اصل دولتست خیردانی آید  
 آسمانی امام برگزیده احکام پسندیده آداب پانزدهم

در آنکه چهار چیز نشان بدبختی است کاهلی جاہلی ناکسی  
 بیگسی آداب شانزدهم در آنکه چهار چیز سبب شادمانیست  
 نواخت سلطان رعای زاهدان شاد زبرگان دیدن دوستان  
 آداب هجدهم در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد  
 تقرب سلطان بزدان نصحیت حاسدان دوستی زنا  
 آداب بیستم در آنکه رعایت چهار چیز بر هر کس شرط است  
 اطاعت نصیحت شفقت امانت آداب نوزدهم در آنکه چهار چیز  
 کار بار تمام کذب پوستان بزرگان فکر در دستان تدبیر  
 آستان شنیدن از دوستان آداب بیستم در آنکه چهار چیز دلیل  
 ابله است خوشبین بینی و بجز و عیب دیگران جستن تخلفی کردن  
 از فضل امید داشتن آداب بیست و یکم در آنکه چهار چیز است که  
 دلیل سعادتست قول و عهد درست تواضع نکرده شدن از در همه حال  
 سعی در کسب حلال آداب بیست و دوم در آنکه چهار چیز دلیل شقاوت  
 است تکلم با جاهلان دوستی با بدان نصیحت پذیرفتن از فضولان

نصایح محکمات  
 در آنکه چهار چیز نشان بدبختی است کاهلی جاہلی ناکسی  
 بیگسی آداب شانزدهم در آنکه چهار چیز سبب شادمانیست  
 نواخت سلطان رعای زاهدان شاد زبرگان دیدن دوستان  
 آداب هجدهم در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد  
 تقرب سلطان بزدان نصحیت حاسدان دوستی زنا  
 آداب بیستم در آنکه رعایت چهار چیز بر هر کس شرط است  
 اطاعت نصیحت شفقت امانت آداب نوزدهم در آنکه چهار چیز  
 کار بار تمام کذب پوستان بزرگان فکر در دستان تدبیر  
 آستان شنیدن از دوستان آداب بیستم در آنکه چهار چیز دلیل  
 ابله است خوشبین بینی و بجز و عیب دیگران جستن تخلفی کردن  
 از فضل امید داشتن آداب بیست و یکم در آنکه چهار چیز است که  
 دلیل سعادتست قول و عهد درست تواضع نکرده شدن از در همه حال  
 سعی در کسب حلال آداب بیست و دوم در آنکه چهار چیز دلیل شقاوت  
 است تکلم با جاهلان دوستی با بدان نصیحت پذیرفتن از فضولان

عمل کردن بقول نان باب میت و سوم در آنکه چهار چیز باید حستراز  
 نمودار شتاب و تعجل و خشم و غضب از بخل و اساک و عجب و کبر باب  
 میت و چهارم در آنکه چهار چیز موجب فَلَک است خست و غیبت  
 کردن حسد و وقاحت نمودن کبر و نخوت طمع و شهوت باب میت و  
 پنجم در آنکه چهار چیز موجب ترقی و ثروت با دوستان مرودت با دشمنان  
 در اترک هوا و آرزو و تحمل مصبر در قضا باب میت و ششم  
 در آنکه چهار چیز را تغییر ممکن نیست گردانیدن قضا و قدر را باطل کردن  
 حق را نیکو کردن بد خود را خوشنود کردن خلق را باب میت و هفتم در آنکه  
 چهار چیز فرود نماید و بزرگت دشمن آتش بهاری دهنش باب میت و هشتم  
 در آنکه چهار چیز پادشاهی را ضللت ظلم امیر غفلت و زیر جانت و بر  
 خواری بر آسیرتیم بر خیره باب میت و نهم در آنکه چهار چیز را بقا نبود  
 حاکم ظلم و بیخورد مال حرام گردانیدن نام باب سی ام در آنکه چهار چیز را  
 عاقبت چهار چیز است عاقبت بجاج رسوائی عاقبت خشم شیطانی  
 عاقبت بد گوئی دشمنی عاقبت کابلی خواری باب سی و یکم در آنکه

گفت زیادتش که بیاید  
 گفت و از حالتش که آید  
 و از وی که باید عاقبت حیات  
 گفت نمونی با کس که کفر گفت  
 گفت کوی و بد فعل گفت  
 گفت نه نامش بود گفت  
 گفت و نهان که سر گفت  
 گفت و بد از امر که عیب  
 گفت به از زندگی نامش که بزرگ  
 گفت که تو خوی خوئی وقت  
 گفت از کسی طلب نامی و نمید  
 گفت

چهار چیز چهار چیز نام شود و دلش تعقل و طاعت بوع عمل بعدن نعمت  
 بگر باب سی و دوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورده خاموشی راحت فخر و  
 عالت سخاوت قهری بگر افزونی باب سی و سوم در آنکه چهار چیز شخص را  
 ضعیف کند دشمن بسیار قرض بسیار زمان بسیار عیال مع فله  
 المال باب سی و چهارم در آنکه چهار چیز چهار چیز ابر و نام پاسی نعمت را  
 پیدا دقت را کسالت دولت را کبر مرودت را باب سی و پنجم در آنکه  
 چهار چیز را با بتوان آورد و سخن گفتند نیز انداخته را عمر که شده  
 قضای رفته را در آنکه چهار کار کردن چهار چیز با قن لازم است  
 سؤال کردن خواری با قن عاقبت نیندیشیدن پشیمانی پند  
 بزل بسیار کردن بکساری با قن با سلاطین دلیری کردن  
 هلاک شدن باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز اول با دانست با نا  
 آزموده گستاخی کردن از زمان خشم و فاد شستن از اهلان این  
 بودن و اعتماد نمودن با کوه دکان صحبت داشتن باب سی و هشتم  
 در آنکه چهار چیز نقصان جسم است و بیم مرگ بگیری مجامعت

این چیز خستنی نتوان  
 گفت و از زشتی و  
 باید از بار خستنی از  
 خوب گفت کار با کوشش بود  
 یا صاف گفت کوشش گفتار  
 بیست گفت کوشش گفتار  
 یکس که با کوشش گفتار  
 شد گفت بنده بخند  
 دند و در زندید و داد  
 درن شد گفت کوشش گفتار



کردن سیری گرما بر نفس غبار سیوه و قدیده خام خوردن با زمان  
 بصحت کردن آب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را نشان  
 در ونگو را مروت تجلی سعادت خود در راحت بدخوی را قهری  
 باب چهارم در آنکه چهار چیز اصل سعادت دو جهانی و مرادات  
 جاودانیت فرمان بردن خدا و رسول شهودی پدر و مادر و  
 استاد و خدمت علماء و حکما و شفقت بر خلق خدا حق سبحان

توفیق حق کنایه است  
 و آله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین این چند کلمه  
 صد بند سووند که حضرت لقمان پسر خود را بار کتاب آن وصیت  
 کرده قبله الکتاب میر علی علیه الرحمه صورت کتابت آن  
 باین ترتیب بجهت یادگار نوشته ای پسر خدای غرور جل اشناس

کتاب نعلین در این کتاب  
 در وقت سفت  
 در شبی صد دادن  
 در دنیا حال که بگفت  
 آنکه او را علم باشد و مال  
 در وقت صحبت کفتم  
 خلق دولت ساند  
 گفت ز ارج کردن با  
 زیرستان و نزدیکی  
 شش جوان ب صحبت  
 در این کتاب گفته  
 است ۲۵۰  
 احوال

هر چه ازیند نصیحت کوی نخت خود بر آن اعتماد کن سخن باندازه خویش  
 گو قدر مردم بدان همگی را بشناس از خود انکار نگذار یار را در  
 وقت غضب بیازمای دوست را بسود و زیان امتحان کن از مردم  
 ابله و نادان بگریز دوست زیرک و امانگزین در کار خیر جد و جدا کن  
 بر زمان عتقاد کن پیر با مردم مصلح و امانگزین نخت کوی جوهر  
 غنیمت آن در مقام جوانی کار برد و جهان راست کن یاران و دستار  
 عزیز دار دوست و دشمن روگشاده دارد و مادر امر غرور و  
 خدمت ایشانرا مقدم شمار استاد بهترین بدان آن خرج را  
 باندازه دخل کن در همه کارها میانه رو باش جوانمردی پیشه کن همه  
 میهانرا واجب و آن در خانه هر که دانی چشم در زبان نگاهار جامه  
 و تن پاک دار فرزند را علم و ادب و تیراندختن و سواری بیاموز  
 در پوشیدن کفش و نوزه ابتدا از پای زهت کن در بیرون  
 آوردن از پای چپ کار بکس باندازه او کن کم خوردن و کم خفتن  
 عادت نهای هر چه بر خود پسندی بر دیگران پسند کار را تبه برد

گفتم چه حکم نامردم دارد  
 گیر نه گفت نه سعادتم  
 کمن بزبان درمان  
 یار را گفتم اگر علم آموخ  
 چه نام اگر گفت بیانی  
 فنی شوی و اگر بچول  
 معرف کردی گفتم مال  
 از برای چه خواهم گفت  
 تا خویش مستی را با  
 بوی کفی

دانش کن با آموخته استادی کن بازن و کودکی را از گوی بر چیز  
 کسان دل مندا ز بد آن صلی چشم و فایده ابروی اندیشه در سخن مشونا کرده  
 کرده شمار کارهای مرد ز بفر دایمکن از ناکس و بخل چشمی مدار با  
 مردم بزرگ سخن در آن گوی حاجت مند را نومی کند از جنگ  
 گذشته یاد کن بر کار زنده آفوس مخور با مردم نادان بهر آستان  
 شود مردم را بیدی یاد کن در کار از اضطراب کن خود را برای دنیا  
 میدارد وقت آفتاب بر آمدن محب جای نشستن خود را بد آن بجز  
 بزرگان گوشه داران پیران بزرگان پشتر راه مرو سه بز انوی مردم  
 مند مجلس بزرگان بچپ و راست منکر مهانرا کار مفرمای از بهر  
 سود و زیان ابروی خود مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه جنگ  
 بر کنار باش چون براه میروی بخود منور و منکر و دشمن بزرگ  
 و کوی چاک خلق بزل میا و نیز تعظیم پادشاه و وزیر غره مشو  
 بجز از نگاهدار تا از حرمت دارند در رعایت دلها گوشه وین  
 بدینا مفر و شش طاعت خیر اخصمت و آن راستی پیش کن عیب

و حقون کرد و نموده نوبت  
 او را نمی دانستی اینست  
 و شوی از بر آفت زنده  
 حاصل کنی دشمن او است  
 کردانی و دوست زین  
 عیبی از بی تقصیر  
 تن از بجز کرد و گفت  
 سخن با نشین در رخ  
 در بی نشین سقیم  
 آفت علم خیر است

پوشی شعار خود بسازد و گردن مال حس بر مایش در وقت حاجت  
 بد عا و او را دامت نمای هر چه خواهی از حق سبحانه خواهد بازم  
 قهر خوش زبان باش تا ایفد دلها گوش در کار بزرگ جرئت  
 نما غبار میشوند باز ابروی درم و دنیا مردم در خانه بکار مباش  
 سائل رخسند کن در وقت تنگی و سختی خداوند سبحانه را یاد کن که او  
 فریاد رس پچارگان و در ماندگان دوست رستگاری دهنده

و نجات بخشنده برنده

ایضا لقمان حکیم هزار فایده در صفت کلمه جمع کرده اول غایبی  
 عبادت است پیرنج و زینتی است بی پیرایه و بیستی است بی سلطنت  
 و حصار است بید یوار و خاموشی بی نیازیت از خلق و سر و سر و بیست  
 و موجب راحت کرام الکاتبین است دوم سه کرده اند که ایشانرا  
 در بدگویی معاف باید داشت مرض صائم و مسافر و با کسی  
 باید کرد سلطان و مریض و مستغوا و بد کسی استخفاف و  
 کردن روان بود سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان

گفت بر مردمان عرض  
 کردن آنکه خواهند دیگر  
 این موضوع کلمه خدایت  
 قلمت گفت در قوی کلمات  
 این کی نصیب نیاید  
 اعضا با بد و دل حرکت  
 بان عا است و در اعضا  
 طاعت کلمه طاعت  
 گفت شودی در اعضا  
 بود در غیر مفر باید کرد

نصایح لقمان حکیم

دانش کن با آموخته استادی کن بازن و کودکی را ز گوی بر چیز  
 کسان دل مندا ز بد آن صلی چشم و فامداری اندیشه در سخن مشونا کرده  
 کرده شمار کارهای مرد و زلف در ایستگن از ناکش و نیکو چشمی مدار با  
 مردم بزرگ سخن در از گوی حاجت مندا را نمید کن از جنگ  
 گذشته یاد کن بر کار زرقه افوس مخور با مردم ناوان بهمستان  
 شو مردم را بیدی یاد کن در کار ما اضطراب کن خود برای دنیا در  
 فید از وقت آفتاب بر آمدن نجسب جای نشستن خود ابدان بجز  
 بزرگان گوشه از پیران بزرگان پیشتر راه مرد و سبب ز انوی مردم  
 منده مجلس بزرگان بچپ و راست منکر مهماز کار مضرای از بهر  
 سود و زیان بروی خود مبر بی ادب و متکبر مباش از فتنه جنگ  
 بر کنار باش چون براه میروی بخود منکر و منکر دشمن بزرگ  
 و کوچک خلق بزل میا و نیز تعظیم پادشاه و در بر غره مشو  
 همه را نگاه دار تا ترا حرمت دارند در رعایت دلها گوشه و ن  
 بدینا مغر و دش طاعت حقرا غنیمت دان رستی پیش کن عجب

و حقون که در دهنه تو باشد  
 او انمی و یکی پیش  
 و شی از بر آفت زنده  
 حاصل کنی دشمن او  
 کردالی دوست برین  
 حسی تقم  
 من از جور گردان گفت  
 سخن نماند شنیدن در ج  
 در شبی سقتم  
 وقت علم چیرت

نصایح لقمان حکیم

پوشی شعار خود بسازد که آوردن مال حسد برایش در وقت حاجت  
 بدعا و او را دوست نمای بر چه خواهی از حق سبحانه خواه بازم  
 فقیر خوش زبان باش تا لیل و لبا گوش در کار بزرگ جرئت  
 نما غبار آشنود در بازار بی درم و دینار مرد و خانه بیکار مباش  
 سائل رخسند کن در وقت تنگی و سختی خداوند سبحانه را یاد کن که او  
 فریاد رس چچارگان و در ماندگان دوست رستگاری دهنده

و نجات بخشنده مرند

ایضا لقمان حکیم هزار فایده در هفت کلمه جمع کرده اول غایبی  
 عبادت نیست بی رنج و زینتی است بی پیرایه بیستی است بی سلطنت  
 و حصار است بی یوار و خاموشی بی نیاز است از خلق و سر بر وجه است  
 و موجب راحت کرام الکاتبین است دوّم سه گروه اند که ایشانرا  
 در بدگونی معاف باید داشت مریض و صائم و مسافر و بار کس  
 باید کرد سلطان و مریض و مستغوا و بیکس استخفاف روا  
 کردن روان بود سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان

گفت بر مردمان  
 کردن آنکه خوانند و غیر  
 مال بوضوح گویم بیادست  
 قسم است گفت رفیق کمال  
 دلایکی نصیب با کسی  
 اعضا با بر اول کورت  
 بان عااست در هر  
 طاعت گنم عاقبت چه  
 گنم شنودی در ایضا  
 بود در هر سفر باید کرد

نصائح اخلاطون باسکندر

دنيا فاسد شود در سخاف عالم من تباه شود در سخاف  
مصاحب مروت برود فايده سوم سه خدمت است که از  
بزرگان عیب نیست خدمت پدر و مادر و استاد خدمت  
همسان و خدمت مرکب سواری و سپه خیز هر مایه جو امر و  
سخاوت و مروت و سخاوت

نصائح اخلاطون باسکندر بعد از آنکه طلب وزارت از او نمود  
و قبول کرد و بادار خدار انگا بدار و فاراست دارین را  
کردن علم را بخورشم را پیش سر را پیر همیشه بدر بر او  
ده داد مظلوم از استان پشت را  
تمت کتاب النصائح والاداب  
بعون الملك العاقب روز شنبه  
محررم ۳۵۹ بقلم حقیر محمد صانعی  
انم خرم فتح الله خوانساری  
غفر و نوبه و تبرع نماید

کرامت ایامی که در خدمت  
با کون است و اشیا  
کامی از خودی که در خدمت  
کودن از خودی که در خدمت  
همان از خودی که در خدمت  
طعامی است  
و دیگر ایامی که در خدمت  
با کون است و اشیا  
کامی از خودی که در خدمت  
کودن از خودی که در خدمت  
همان از خودی که در خدمت  
طعامی است

الامر

افضل الاعمال الخصال  
افضل الذکر الا لله الا الشکر  
افضل الاعمال الخصال  
افضل الذکر الا لله الا الشکر

افضل الاعمال الخصال  
افضل الذکر الا لله الا الشکر  
افضل الاعمال الخصال  
افضل الذکر الا لله الا الشکر

افضل الاعمال الخصال  
افضل الذکر الا لله الا الشکر  
افضل الاعمال الخصال  
افضل الذکر الا لله الا الشکر

افضل الطاعات ما صدق بالخالفه



فَالنَّبِيِّ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 يَا أَيُّهَا الْمُبْتَلِينَ  
 وَإِنْ تَوَلَّوْا  
 وَمِنْ ذَهَابِهَا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد خاتم النبيين  
 وعلى آله الطاهرين بمفاد التال على الخبر كفا عليه

چون کتاب مقالات مساجات خواجه عبدالله انصاری  
 آمد علیه کم باب گردیده بود اگر قسم دیده میشد تمام میبود  
 و انصافاً برایش کتابیت پر فائده لذا این ذره ای مقدار سخن  
 نمایی را که دارای انصافانی است بعینه این مجموعه موسوم بر  
 المبتیین که عبارت از مقدمه کوچکی و پنج حدیث شریفی و چند  
 بیت باعجابات اخلاقی که از اشخاص بزرگ میباشد با فائده  
 مختصری بجدت خوان ایمانی و قاریین محترم تقدیم میدارم  
 انشاء الله بظاہر لفظ قاعمت نموده و حقیقتاً بد عای خیر یاد  
 مآیند مفضل بدانکه خداوند متعال خطاب بحبیب خود میفرماید

که بگویند بندگان من اخیتم اما خلفنا که عیبنا و انکم البینا  
 توجعون آیا خیال میکنید شما بدستیکه من خلق نمودم شما  
 بیخنده و بدون عرض و شائبوی ما باز گشت نخواهید نمود  
 بزبان ساده یعنی من از خلقت شما عرضی داشتم و شما را بدون  
 عرض خلق نمودم و بسوی من خواهید آمد و عرض خود را از شما  
 خواهم نرو پس معلوم شد که حکیم علی الاطلاق از خلقت سموات زمین آفرید  
 نوع بشر عرضی داشته بلکه هر دانشمندی از فعل خود عرضی دارد و الا  
 بجای نخواهد آورد بدیهی است عرض حق را بعد نداند مگر آنکه حضرتش بیان  
 و آنرا هم بلسان آیات و اخبار شرح داده که خلق نمودم کلیه اشیا  
 مگر بواسطه انسان انسانرا هم خلق برای خود نمودم که عبادت و شناسایی  
 حق من پیدا نماید و بواسطه ان عبادت و شناسایی از نقصان و کمال آورده  
 قبول فیض نماید که بعبارة اخری در جهت آشته یکی اطاعت و شناسایی خود  
 دیگر رساندن فیض مخلوقات خود و چون اه اطاعت و شناسایی را باید  
 معلوم نماید تا بواسطه ان فیض خود را بعباد خود برساند لذا فرستاد  
 از جانب خود پیغمبرانی را که حاتم ایشان محمد بن عبدالله صلی

علیه السلام میباشد و برای تطهیر این عالم کون و فساد و پدیده‌ها بواسطه  
دانشناسانی خود قوانینی را بواسطه ایشان مقرر فرمود و امر با  
نمود که هر کس بهر مقدار اطاعت و شناسائی با دین پیدا کند سبب  
آسایش خود و نوع خود را بیشتر فراهم نموده و زیادتر قبول فیض  
از قباض مطلق خواهد نمود هر کس مخالفت نماید سبب بی نظمی  
عالم را بیشتر فراهم نموده و خوراک از محل فیض دور ساخته لذا رسول  
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود **لَا تُنْتَمِمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ بَيْنِي سَبَبٌ**  
من تمام نمودن مکارم اخلاق است و همین فرمایش شریفش بزبان  
حال خامیت او را میرساند و معلومست که مکارم اخلاق عادات حسنه  
را دارا بودن و عادات خبیثه را انداختن است  
زیرا که خنده و بی مزگی شیوه بی مغزانت خوبی نیست  
که کرد و سبب نیگونی و اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم  
مکارم اخلاق مبعوث کردیم پس باید اخلاق را از او و او صبا  
او صلوات الله علیه جمعین آموخت لا غیر و در اول مقام حضرت  
امیر علیه السلام صلی الله علیه و آله و سلم است و لا تر است از

کتاب جنات یعنی بعد از تسبیح بقایه خود اول باید ترک اخلاق ذمیه را  
نمود تا مانع مرتفع نشود و مقتضی موجود کرد آینه شو جمال پرستی  
طلب جاوید کن تو خانه و پس میمان طلب بانی و اتمی در  
له لفسد آنچه خوب شرح داد اخلاق را و بلیه را حضرت سجاد علی  
بن حسین علیه السلام در صحیفه خود خوبست طالبین حقیقت از روی  
و تفکر مرا جمع بان کسیر اعظم کند و امراض باطنیه خود را که مانع از رسول  
مطلوبست بواسطه آن شاخته و از خود دور نموده و خیر خود را از خا  
خیر مسلت بنماید و ان شاء الله عرایض خیر را پذیرفته و آن صحیفه  
از روی مدبر مطالعه خواهند نمود که بد است اخلاق را و بلیه که است  
تا اجتناب از آن نموده و اخلاق حسنه را بشناسد تا ایشان بان بنام  
و من جمله از اخلاق را و بلیه را در مقام اخلاق حضرتش شرح داده و عرض  
میکند **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَيْجَانِ الْخَيْرِ وَ سُودَةِ الْعَقَبِ وَ**  
**الْحَدِيدِ وَ ضَعْفِ الْبَصِيرِ وَ فِلَةِ الْقِنَاعِ إِلَى آخِرِ اللَّحْمَةِ نَوْرٍ**  
**مَلُومًا بِنُورِ الْإِيمَانِ وَ أَهْدِنَا بَهْدَانَةَ الْقُرْآنِ وَ أَحْفَظْنَا**  
**مِنْ شُرُورِ هَذَا الزَّمَانِ وَ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ**

الزَّمانِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبِهِ تَبَرَّكَ اللهُ مِنْ بَابِ تَبَرُّكٍ أَيْ لَا يَكُونُ بَدَلٌ  
بِحَدِيثِ شَرِيفٍ كَيْفَ كُنْتَ أَنْفَاسُ اللهِ ظَاهِرِينَ أَرْوَادِي عِنْدَ لَيْلِ  
بِشَاهِ رَاهِ بِدَائِمِ مَوْفِقٍ وَمَوْفِيدٍ بُوْدِهِ بِأَسْتَيْمِ

**حَدِيثُ آوَلِ** حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم میفرمایند  
چیز را خاص من شود برای من تا من بهشت را خاص من شوم برایشان اولی چون  
سخن گویند راست بگویند و حق من چون وعده کنید بان وفا نمایند  
سعی مرا که چون بشناسم بسیار ندادا کنید و جانم در آن نماید چهار  
آنکه فرجهای خود را از حرام نگاه دارید پنجم آنکه چشمهای خود  
را محفوظ بدارید ششم آنکه دستهای خود را آلوده بچرام نکنید  
**چهارم** و عرابی بر جباب رسولی اوار شد و عرض کرد مرا عمل  
تعلم کن که مال من زیاد شود مرا عملی تعلیم کن بدم سالم شود مرا عملی  
تعلیم کن که عسرم طولانی شود مرا عملی تعلیم کن که بعد از مردن با تو  
مخوثر شوم فرمودند اعرابی گرفته اطراف خیر را از خدا ترس و بندگی  
کن حذر اما خدا تو را دست بدارد و طمع خود را از خلیق قطع کن تا  
خلق تو را دوست دارند زکوة مال خود را بده تا مال تو زیاد شود و صدقه

بسیار بده تا بدست سالم بیاید و احسان بخویشان بکن تا عمرت طولانی  
شود و سجده بسیار کن تا با من مخوثر شوی حدیث سنی از حضرت  
مروست که خواندم صد و بیست و چهار کتاب آسمانی را که خداوند بر پیغمبران  
خود فرستاد و از آن چهار کتاب اختیار نمودم توریة موسی زبور داود و  
انجیل عیسی و قرآن محمد صلی الله علیه و آله وسلم را و از هر کدام آنها  
کلمه اختیار نمودم از توریة موسی **مَنْ صَمَّتْ بِنَجْحِي** یعنی هر که سکوت  
را پیشه خود قرار داد نجات یافت و از زبور داود علیه السلام  
**مَنْ فَخَّ شَبَعٌ** یعنی هر کس قناعت نمود سیر کردید و از انجیل عیسی  
**مَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ بِنَجْحِي** مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ یعنی هر کس ترک کرد  
شباهات را نجات یافت از محرمات و از قرآن محمد ص و **مَنْ**  
**تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ** فَهُوَ حَسْبُهُ یعنی هر کس توکل بر خدا نمود پس است  
اورا خداوند **حدیث چهارم** حضرت ابی عبدالله علیه السلام  
میفرمایند روز قیامت باز میشود در روضه از روضه های بهشت میرسد  
لبنم خوش آن بر اشخاص تا پانصد سال راه مگر مکینف که میرسد  
با آنها را وی عرض کرد یا ابن رسول الله کد آمدن آن طایفه فرمودند

عاق و الدین میباشند و فرمود ادنی و کثر حقوق و الدین است  
 که خداوند اگر میدانت که از آن را پس منی از آن سینم و کما قال  
 اللهُ تَعَالَى وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَنْتُمْ لَتَكُونُونَ  
 فَوَلاَ كَرِهُوا بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِنَّ كَرِهًا بَيْنَهُمْ وَأَسْوَأَ مِنْ ذَلِكَ  
 بَلْ كُونُوا صِدِّيقِينَ لِقَوْمِكُمْ هَؤُلَاءِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ  
 بگویند با آنها قول کریم یعنی مؤذنب با آنها طرف مخاطبه شوید قال علیه السلام  
 هر کس بیدر و مادر خود سخت نظر کند و آنها را ضعیف بنامند خداوند  
 قبول نمیکند از او صلوة او را و تخریب رسیده اشخاصی که نیکنوی بیدر و مادر  
 خود بنمایند در دنیا علاوه بر آخرت نره از ازمی بینند و می برند و با  
 هم هر گاه بدی کنند نتیجه بدی با ایشان خواهد رسید و بعضی از اعمال است  
 که بر فوی مؤثر واقع میشود که من جمله از آن خدمت بوالدین میباشد و  
 پدر و مادر مجازی بیش از ائمت که بتوانم در این مختصر بیان کنم چه رسد  
 بحقوق پدران روحانی و حقیقی صلوات الله علیهم که حضرت میفرماید اَنَا وَ  
 عَلِيٌّ أَبَوَاهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدِي وَارْحَمْنَاهُمَا  
 كَمَا رَبَّنَا فِي صَغِيرًا وَاجْزِهِمَا بِالْأَحْسَنِ أَحْسَانًا وَبِالسَّيِّئِ  
 غُفْرَانًا مُحَمَّدٌ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ **بیت پنجم** این حدیث شریف

در چهار کتاب که اصول مذہب شیعه میباشد ثبت است از حضرت امام  
 محمد باقر علیه السلام که میفرماید هر کس نسبت خود را بشیعه کی مابد بد و  
 بگوید ماد و ست بیداریم شمار این شیعه مای باشد بخدا ائمت این  
 طور هر کس بر پسر از معاصی نمود و پیروی مانمود او شیعه مای باشد  
 علامت شیعیان ما آن است که شناخته میشوند مگر بتواضع و امانت  
 و شیعه ما زبانش مشغول بزر خدا میباشد بامیدارند نماز و روزه را و نیکی  
 بوالدین خود مینمایند و سرکشی به سایر یگان خود میکنند اگر فقیر باشند  
 بیکه گرد دستگیری میکنند و مبالغین به راهی مینمایند و بغارمین که  
 مردمان بدکار میباشد کج میکنند و با طفلان ریشم میکنند  
 میکنند و استگونی را شعار خود قرار میدهند و ترک میکنند خواندن  
 قرآن را و زبان خود را در حق مردم نکند میدارند مگر اینکه خیر آنها را بگویند  
 جابر عرض میکند یا ابن سول الله ما اردت کسی را که موصوفه باین صفات  
 موصوف باشد نیستم فرمود یا جابر خیلی بی راهه رفتی آیا کفایت  
 میکند کبر را که بگوید من علی را دوست میدارم و پهای عمل که بیاید  
 عمل کند کفایت میکند او را و باید کشنده باشد نه گوینده یا



جابر اگر علی را دوست بدارد و حضرت رسول ص را که علی خلیفه  
 او است دوست بدارد و عمل با حکام او نکند دوستی او برای او  
 فایده ندارد و بر رسیدن از خدا و عمل گنبد برای خدا و خداوند  
 با کسی قرابتی ندارد و دوست ترین مردم نزد خدا کسانی هستند  
 که طاعت عبادت آنها بیشتر باشد و الله با جابر کسی نزدیک بخدا  
 مگر لطاعت عبادت خدا و مانگی اینست که پیروی خدا را میسزایند  
 و دشمن کسانی میباشیم که معصیت خدا را میسزایند و کسی نمیرسد بولا  
 و دوستی مگر پس از معاصی و عمل بطاعت عبادات **اللهم**  
**ارزنا لثواب الطاعة و بعد المعصية بحق محمد وآله**  
 چون در سابق عرض شد که غرض از خلعت دو چیز است یکی معرفت  
 و عبادت و دیگری ساییدن فیض است با سواهی خود و اما معرفت  
 نتیجه عبادت است و نتیجه معرفت محبت است پس بواسطه عبادت  
 باید خود را صیقل نمود تا معرفت حق در دل تابش نمود و بواسطه معرفت  
 محبت حضرتش که غایه الغایاست در زمینه دل هویدا گردیده و محبت  
 حق چه و چگونه است تحصیل آن شرعی لازم دارد که خلاصه آن است

که معرفت در حق دوستان خدا پیدا نمودن دوستی با آنها داشتن  
 همان معرفت دوستی با خدا میباشد مشنوبه

صیقل کن صیقل کن صیقل کن	بسیچو آهین گر چه تیره بکلی
اندر و هر سو بچی سیم بر	تا دلت آیشینه گردد بر صورت
صیقل آن منی شری از وی	آهین از چه تیره و بی نور بود
تا که صورتها توان دید اندر او	صیقل دید آهین خوش کرده
صیقلش میکن که صیقل کبره	گر تن خاکی غلیظ دیره است
عکس حرمی ملک در و می جهد	تا در او اشکال غیبی و دهر
که بدان روشن شود در او	صیقل عقلت بدان داد است
وان هو را کرده دوست باز	صیقلی را بسته ای بی ساز
صیقلی را دست بجاده شود	گر هو را بند پهناده شود
جزه صورتها در او حاصل شد	آهینی را کاینه غیبی بد
این بود لیون فی الارض لفضاد	تیره کردی رنگ ادوی در نهان
بتره کردی آب این افزون کن	تا کنون کردی چنین دیگر ممکن
و اندر او بین ماه و خنجر در طواف	پر مشوران تا شود این آب صاف

چون تیره تیره بشیند و در  
 آنکه مردم است بگویند آب تو

فقر جو پر که هر است پر ز در	بن مکن تیره که هست انصاف
جان مردم هست مانند هوا	چون بگرد و صحت شد پرده سما
نخ آید او ز دید آفتاب	چون که در دشرفت شد صفائی تا
حاصل آنکه کم مکن امی لی شرف	صفتی و اله اعلم بالصواب

و از بدیهیات است که عقل بشر بکفایت و کیت غیر ممکن است در ذات و صفات باری تعالی پی برد و چرا چنین نباشد زیرا که دانی بی معانی نخواهد برد مگر آنکه بر تبه او برسد و لذا هر حلقه موجودات و علت کائنات خاتم الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مترجم باین کلام گردیده و عرض میکند **مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ وَمَا عَجَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ** و حقیقت این طور است **مَا لِلزَّائِبِ وَ رَبِّ الْأَبْصَارِ** ولی راد و دیگر مفتوح نمودند که حضرتش میفرماید معرفتی بالنور ایند معرفت است بر کس مرا جز اذیت بشناسد خدا را شناخته است چون بنا امر با خضار و از عهد حقیر خارج است **بِشَرِّ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ طَالَعَاتِي رَحْمَةً** در کاشف الاسرار که کتابت جامع شرح انرا داده طالبین جوع بان نمایند و چون دستن اصول عقاید خوبست لذا بعضی از اعتقادات

محموم شیخ اردبیلی رحمه الله علیه که در رساله مفروده خود راجع به بیان نموده و حقیقت اصول عقاید را بطریق انحصار که مطابق با اخبار اهل بیت سلام الله علیهم می باشد بخوبی بیان نموده که بیش از این ممکن بی بصغفات واجب ببرد و دقیق شدن در آن بجز لال حیرت حاصل وی نکرد **أَقُولُ لَنْكَرٍ عِبَادَةٍ خَالِقِ خُودِهَا** یگانه بدانند و اطاعت عزیز او را ساز و آرنه اند مگر امری را که خود او امر باطاعت و نموده است مثل اطاعت و له مر والد خود را و غیر ذلک و دیگر آنکه بدانند هیچ استغاثی از مخلوقات بدون حول و قوه الهی برای او نباشد و هر یکس آنکه عبد بهین اذ انزه باید بدانند که وجود او بسیط است و جزئی از برای او بتصور نیاید و بشر را بکنه ذات و خبری نیست **و در دیگر صفت او عین ذات او میباشد و چنان** ذمیت که اولی برای او نبوده است و آخری برای او نمی باشد **حَتَّى يَلْجَأَ إِلَى زَائِدٍ وَمَرِيدٍ إِلَى مَصْئُولٍ لَا رَادَ لَهُ عَلَيْهِ بِالْأَشْيَاءِ قَبْلَ وَجُودِ الْأَشْيَاءِ وَتَعْدَ قَاءِ الْأَشْيَاءِ**

وَعَالِمُ كَلِمَاتِ الْأَشْبَاءِ وَجَزَائِنَهُ وَصَدَرَ عَنْهُ الْفِعْلُ  
 عَلَى طَرَبِ الْحِكْمَةِ وَالْمَصْلَحَةِ بِرَجْحٍ يَكْنُزُ رُؤْيَ عَمَلٍ وَصَلَتْ مِيَا  
 وَدَرِ الْفَعَالِ خُودِ ظَلَمَ بِهِيَ كَيْفَ أَرْجَاءُ وَبَنَدِ كَانِ خُودِ مَنِيْمَا يَدُ وِدْرَاوَا  
 خُودِ تَكْلِيفِ لَا يَطَاقُ بَعْبَادِ وَبَنَدِ كَانِ خُودِ نَفْرُودِ اسْتِطَاعَتِ عِبَادِ بَرَايِ  
 اَوَسُودِي نَدَارُ وَنَخَالِفَتِ اَهْنَابِهِمْ ضَرِيْ بَاوُ خُوَاهِدِ رَسَائِدِ وَاَفْعَالِ عِبَادِ نِيْمِ  
 اَلَا مَرِيْنِ يَبَاشِدُ وَجَايزِ مَنِيْتِ بَرَايِ عِبْدِ خُودِ فِضَاوَقَدْرِ اَللّٰهِ وَاَعْقَادِ مَا دَرِ  
 اَبَسِيْمَا عَصَمَتِ مَيَابَشِدُ بَرَايِ اَكْرَامِ سَيَادِ رَا مَعْصُومِ نَدَانِيْمِ اَطْمِيْنَانِ اَزَا حَكَا  
 سَا قَافِ مَشُودِ وَايَاتِ فَرَايِنَةِ رَا بَطْرِ يَغِيْكَ اِنَّهُ عَلِيْمُ السَّلَامِ مَا دَرِ بِلِ مَزُودِ اَنْدَامِ  
 بَهْمَانِ فَنَمِ مَوْلَا بَدَانِيْمِ وَاَسْتَحْفَافِ بَقْرَانِ عَنُودَا صَا جَبِيْشِ رَا كَا فَرِيْمَا يَرِ تَا  
 بِيَانِ رَا بَعِ بَفَرَا يَبَاشَاتِ شَيْخِ بُوَايِ عَجْرِيْ مَزَارُ وِي دِيْدِ تَحْتَقِ مَاحِظَةِ  
 كُنْ كَمَا دَرِ چَنَدِي قَبْلِ خَزِيْ مِيْدِ اَنِيْمِ كَرِ چَا اَلْحَالِ سَمِ مِيْدِ اِنِيْمِ وَا مَدَنِيْ هِمِ اَكْرَبِ كُنْ  
 وَا بَايِنِيْمِ بُوَجِبِ اِيْمَا رَا كِيْ لَا بَعْلَكُمْ بَعْدَ عَلِيْمِ شَيْبَا دَانَسَةِ هَايِ مَزَامُوشِ  
 خُوَاهِدِ مَشُدُ وَا لَذَا دَرِ اِيْنِ مَيَا نَهْ كِهْ بَرُ رُوْزِ وَا مَهِنَتِ وَا سَالِ چَنَدِ قَسَمِ بَرَا اِيْمِ رَضِيْنِ  
 اَزْ خُودِ مَشَابِدِ مِيْ كِيْمِ بِيَايِيْمِ خُودِ رَا نِيْ رَا اَزْ خُودِ وَا دَرِ كِيْمِ كُوشِشِ وَا مَشُوشِ خُودِ  
 مَطْبَعِ قُرْآنِ فَرَا يَبَاشَاتِ اِنَّهُ طَاهِرِيْنِ بَرَا اِيْمِ كُوشِشِ عَوْتِ خَالِقِ مَهْرَبَا

بِسْمِ كَمَا رَا بَسُوِي خُودِ مَجُوَانِدِ وَا مِيْفَرَا يَدِ هُوَا اَلَّذِيْ يَغْتَبِلُ اَلنُّوْ  
 عَنْ عِبَادِيْ هُوَا اسْتِ اِنْجَانِ حَذَا يَكْدِ مَبُولِ تُوْبَةٍ مِيْ كُنْدِ اَزْ بَنَدِ كَانِ خُودِ  
 وَا بِيْنِ عِبَاسِ دَرِ تَقْوِيْمِ اِيْنِ اِيْمِ شَرِيْفِيْهِ مِيْ كُوْبِيْدِ اِيْنِ اِيْمِ عَامِ اسْتِ اَزْ  
 بَرَايِ مَسْلِيْمَانِ وَا كَا فَرُودِ سَتِ دَشْمَنِ وَا لَذَا اِنْسَانِ اَكْرَا زِ شَوْقِ چَا نِ بَدِ  
 جَا دَرِ وَا نُوَا كَرَا خُودِ اِچْ خَزِيْ نَجُوَاهِيْ وَا بَا نُوْبِ مِيْسِيْمَانِيْ وَا مَعْنَايِ دَرِ خُودِ  
 نِيْسِيْمِيْ دَرِ سَتِ دَرِ خَا نَهْ اَوُ نَرَفِيْ اَكْرَا زِ وِي صَدَقِ وَا صَفَا زِ اِچْ خَزِيْ  
 نَجُوَاهِيْ مَكْنِ مَنِيْتِ تَرَا رُو نَمَا يَدِ اَكْرَا بَرِ چَهْ نَا سَجَا رِيْمِ نَمُودِهْ بَا شِيْ بِيَا وَا بِيْنِ  
 رَا بَرِ خُودِ مَسْنَدِ وَا دَرِ سَعَادَتِ رَا بُوَا سَطِ سَتِيْ فَعَلَتِ وَا فَرَا مَوْشِيْ  
 وَا هُوَا پَرِ سَتِيْ بَرِ خُودِ سَدِ مَنَا وَا بَرِ نُوْبَا دِ بِلَاوَتِ قُرْآنِ اَزْ رُوْمِيْ تَفَكَّرِ  
 وَا تَدَبَّرِ اَنِ كِهْ اَنِ شَفَا قُلُوْبِ مَرَضِيْهِ يَبَاشِدُ وَا نَا زِلِ كُنْ لُوْحِ  
 قَلْبِ قُرْآنِ رَا دَعْلِ كَرِ دَرِ اَحْكَامِ اَنِ كِهْ بَا كِ مِيْ كُنْدِ چَرِ كَرِ دَرِ قَلْبِ  
 نُوْرَا بَشَرِ طَهْرَتِ بَرِ دَرِ اَنِ كَمْنِيْ خُوَانِيْ اَفْلَا سَبْدِ بَرِ وَا نِ الْقُرْآنِ اِيْمِيْ  
 چَهْ رَا تَدَبَّرِ قُرْآنِ مِيْ كُنِيْمِ وَا بَرِ زِ كَرِيْمِ مَسْتَهَامِيْ اَللّٰهِ مَيَابَشِدِ  
 قُرْآنِ وَا رِ سِيْمَانِ مَحْكَمِيْ اسْتِ كِهْ اَكْرَا مَشْكُوتِ بَانِ شُوْمِ مِيْ كُنْدِ مَارَا  
 بَسُوِي حَذَا بِيْنِ اِيْنِ خَالِقِ اَسْمَانِ وَا زَمِيْنِ بِيْچِهْ زَبَانِ بَا بَنَدِ كَانِ

خود سخن میگوید همچو خدا نیز چگونه سزاوار است بی اعتنائی  
 بکلماتش نمود که چه بدخواهی و بد بختی نسبت بخود است میفرماید  
 اِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَكُمْ مِمَّا تَدْرُسُونَ یعنی اگر بر گردید و با سختی  
 برسانند معصیت و کفر خود را بمبارزم گناهان گذشته شمارا جا  
 دارد که شنوند این کلام از وجد برای او حالت عتوه  
 رخ دهد که بچه اندازد عطف و مهر باشت نسبت به مخلوقات  
 خود بیاورد و لذت رازنده کن بواسطه نکردن معاصی و لغو حرام  
 را در شکست جا دهد که غذای حرام قلب آثار یک میکند  
 لغوگان نوزاد فرود و کمال آن بود که او درده از کسب حلال  
 گرچه عالم عالم اسباب است دل عزیز من بسبب اسباب است  
 هرگاه زمانی بر بنده خود تنگ بگیرد من باب مصلحت و حکمت  
 میباشد ولیکن رزق را ضامن است که برساند خدا خودش  
 میداند و عقیده مند بر آنم اگر صلاح بداند بآنی اسباب هر چه را بخو  
 فراسم میباشد چنانچه کارش است انخداتی کاین ستم است  
 افزید از برای رفع حاجات آفرید هر که جو باشد بیاید عا

مایه اش در دست اصل رحمت و مایه خیر از ایم عزیز من و  
 با نیست بامد ارک کنیم که اگر بر کشیم بیدل الله شیشا نایحسان من  
 سبحان علیها یا من اذ استله عبد اعطاء و اذ اتمل ما عنده  
 بلغه مناه و اذ اقبل علیه فربه و اذناه و اذنا جاهره بالعصا  
 شر علی ذنبه و عطاء و اذ اتوکل علیه احببه و کفاه (مناجاة)

ای مبدل کرده خاکی را بریز	خاک دیگر را نموده بپوش
کار تو تبدیل اعیان و عطا	کار ما سهواست و بیان و حطا
سهو و نسیان را مبدل کن	من بر تو تسلیم مراده صبر حلم
ای که خاک تیره را تو مان کنی	دیگر مان مرده را تو جان کنی
ایکه جان خیره را بر سر کنی	ویکه بی ره را تو پیغمبر کنی
ایکه خاک تیره را تو جان کنی	عقل و حسن و روزی ایمان کنی
شکر از زنی پیوه از چوب آوری	از منی مرده بت خوب آوری
گل گل صفوت زد دل سید کنی	پیه را بختی ضیاء روشنی

فَاِنَّ سَوْأَ اللّٰهِ فِکْرٌ مِّمَّا عَجَبٌ مِّنْ عِبَادَةٍ سَنَّةٍ اَوْ سَبْعِیْنِ سَنَةٍ  
 چرا فکر میکنم انخدایت که رود نیل ابرو دست خون بردسته است

قرار داد و انچه است که از سنگ خاره شتر برون آوردن ممکن  
 قباحتی اہم بر پا کند انچه انی کہ آسمان باین عظمت را کہ مشاهده میکنی  
 بدون ستون برپا داشته و آبی را کہ حیاء ہر شئی ببتہ بوجود او است  
 از آسمان نازل میکند و یا اینکہ شمس آفتابی خلق نموده کہ بواسطہ آن  
 اشیاء عالم طبیعت را از بیت میکند و یا اینکہ مقاد بار یا مقصد بار  
 اسباب سحر سحره موسی انچہ خورد عصائی میدہد چہ مانعی دارد کہ انچہ بخواد  
 بکند و کہ میتواند منکر قدرت او بشود و با او ہم سری کند اگر از پایہ  
 بنا را محکم بنا بچم و خدا را چنان خدا بدانیم کہ خلقت اشیاء را از عدم  
 نموده دیگر منکر قدرت او نخواہیم شد یعنی ہر چہ بہت از قامت  
 ما سازبی اندام ما است و لہذا باید پایہ یقین خود را بنظر  
 نمودن در آئناہ صنع او و اطاعت امر او محکم بنماییم تا بجا روبر  
 ایمان یقین خاشاک شبہات را از سینہ خود دور بنماییم و اگر حقیقتہ  
 عمل بوظیفہ خود کنیم خداوند میفہماید ما انچہ را کہ دیگران نمیدانند

کنج زبر خانہ است و چارہ مثبت	پس ہدم خانہ مندیش و ماہ
کہ ہزاران خانہ از یک نقد کنج	بستون کردی عمارت انی زینج

عاقبت انخانہ خود و بران شود  
 لیک آن تو نباشد زانکہ روح  
 چون نکر دی کار مردش مست  
 دست خالی بعد از این گوی در  
 من نکردم آنچه گفتند از سبہ  
 حایل کنج و حجاب اینخانہ بود  
 خانہ اجرت گرفتگی و کرے  
 این گری را مدتی داد و اجل  
 پارہ دوزی میسکنی اندر دکان  
 بہت این دکان گران زود باش  
 تا کہ تیشہ ناگہان برکان سہم  
 پارہ دوزی چیست خورد آب تو  
 ہر زمان مہر در این دلق متن  
 وی ز نسل ما پدشاہ کا مکار  
 پارہ بر کن از این قسردکان

کنج از زیرش یعنی عربان شود  
 مزد و بران کردشش الفتوح  
 بیس لسان الاماسحی  
 بن چنین باہی ہاند زیر منج  
 کنج رفت و خانہ و دستمستی  
 مانع صد خرمن این یکدانہ بود  
 مہبت ملک تو بہ بیسی ماہری  
 تا در این مدت کنی دردی عمل  
 زیر این دکان بود پنهان کان  
 متبہ نشان و تکیں را میخراش  
 از دکان و پارہ دوزی و  
 میزنی این پارہ دوزی برد  
 پارہ دوزی میزنی زین خورد دست  
 با خود از این پارہ دوزی  
 تا برار دست ہمیش تو دکان

پیش از آن کاین مهلت غازی کری	اشهراید بر کوزه زو بر سے
پس ترا بیرون کند صاحب دکان	دین کا زبر کند از روی کان
تو ز حرمت گاه بر سر میز بنی	گاه ریش خام خود بر میسکن
کاید ریغ آن من بود این کان	کوب بودم بر نخوردم زمین مکان
ای دریغ این کج را بجد اشتم	آب حیوان را بخاک انباشتم
ای دریغ بود ما را برد باد	تا ابد یا حشره شد للعباد
ای دریغ ای دریغ ای دریغ	ماه من نخبان بماند زیر میغ

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كِبْرًا عَظِيمًا | اجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

بدانکه افضل عبادات و اکل طاعات بعد از ایمان بخدا و پروردگار است بسان اخبار یکی اصلاح ذات البین خدمت بانها میباشد و بگوید دستی با اهل بیت طاہرین سلام الله علیهم اجمعین و اصلاح ذات البین رفع گرفتاری از جامعه مؤمنین نمودنست دارد که اگر حاجتی از برادر مؤمن بر آوری ثوابی میستج و عسره مقبول در نامه عمل تو بنویسند و این دو عمل از تمام عبادات بنده راز و در تریخی نزدیک میباشد و برای تحصیل دوستی ائمه را ہی بهتر از اطاعت فرمایشات آنهاست

عظمت آن

که همان اطاعت آنها نورد و دستی را در قلب خواهد آورد اللهم ادرنا محبتهم و اجعلنا من خدام شبيهم محمد و آله الطاهرين لئلا يعلم في السماء حتى ينزل اليكم ولا في الارض حتى يثبت لكم بل هو محبول في نفوسكم نادوا و تخلفوا باخلاؤ الروحانيين حتى يظهر لكم ميفرايد نيست علم در آسمان تا فرو د آید بسوی شما و نه در زمین است تا بروید از برای شما بلکه جبل شما فرار داده است خداوند مؤدب بشود با دآب اخلاق و عاينتان نور علم بقلب شما تا مش کند و ظاهر شود برای شما و بهترين آداب اخلاق برای شما بعد از عقاب و حقه نماز شب قيام لیل است لذا حضرت سول صلی الله علیه و آله وسلم ميفرايد يا علي عليك بفيان الليل عليك بفيان الليل عليك بفيان الليل تا سه مرتبه تا كيد حضرتش مینماید و حضرت سجاده عليه السلام ميفرايد قائمین لیل احسن جا میباشد که مقصود وجه باطن است زیرا که با خدا خلوت نمودن و وجه قلب را نورانی میکند و حضرت آن صلوات الله علیه ميفرايد قيام لیل را ترك نکند اگر با اندازه دو شید شتری باشد و از حضرتش سوال نمودند نافله الليل که است فرمود بر خوا

است از جای خود برای نماز خالصاً لوجه الله و بی هیچ غرضی نماند  
 باشد مگر رضایت خدا و خداوند بواسطه انشرف مغرت خواننده را در پیش  
 مؤمنین باید مینماید منع میکند او را که اذیت بردم کند و همچنین مردم با او  
 اذیت نخواستند نمود و این قیام لللیل مثل همانیت است سابق میا  
 برای امت هر حرمه و در هر یک دیگر دارد در قاضین بسبب عادات  
 پیغمبران ظاهر خواهد شد و ترک نکنید اخلاق آنها را و نفس اماره را قلب  
 مطمئن میکند و محسن الهی میثوند و مؤمنین را دوست میدارند طوبی برای  
 کسی میباشد که بهر از نماز شب میرود در زمانیکه پیغمبر خاتم در مقام محمود است  
 باشد و قاضین بسبب کردار او استاده و حضرتش شفاعت عاصیان  
 از امت خور اینماید اللهم و قفنا لما نحب و نرضه و صلى الله عليه و آله  
 و آله قال علي عليه السلام كفاك ادباً بالفضلك اجتناب طاعتك  
 لغيبك بر است از برای او بکردن نفس دوری کردن از آنچه مکرده  
 میثمری از غیر خودت حاصل آنکه هر طالب سعادت باید دیگر از این  
 خود قرار بدهد و آنچه از ایشان بر میزند در حق و سبح آن نظر و نامل کند اگر  
 عمل مستحب است مواظبت کند که آن عمل از او سر نرزد

(باب افضل)

ای نسیه نامه الهی که تو شسته	دی اینده جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه عالم است	از خود بطلت آنچه خواهی که تویی

(باب افضل)

ای عقل تو فی محاط و حق بر تو محیط	سرگشته بر محاط ره سوی محیط
در بند کیش بکوش شاید زین بسیل	بگذشته و داری از این کهنه بسیل

(باب افضل)

از خلق ز راه نیز بپوشی زری	وز خود ز راه سخن فروشی زری
زین هر دو بدین دو کربوشی زری	وز خلق فرود بر بختوشی زری

(باب افضل)

ای آنکه خست چهارار کاستی	گویم سخن ز عالم رو حاستی
دیومی و ددی و ملکی انسانی	در تو است بر آنچه غالب آنی

(باب افضل)

باده قناعت کن باده آرزوی	در بند تکلف مرد آزاد بزرگی
در چه ز خودی نظر کن عفته محو	در کم ز خودی نظر کن شاد بزرگی

(بابا افضل)

زود دیده بدوزم آلت دیده شود	زان دیده جهان دیگر ت دیده شود
گرتو سر بسند خود بر خیری	احوال تو سر بسند دیده شود

(تجلی)

انرا که منزله نبود ذات و صفات	در درس و کلام و حکمتش نیست
در طبع بدان بجهل برگردد علم	در طبیعت ما رسم شود آب حیات

(فائز)

تا ما بتمام معنی انسان نشویم	از صدق و صفا مطیع قرآن نشویم
آسایش ما چه کمیا نایاب است	تا آنچه خدای گفته ما آن نشویم

(سحابی استر بادی)

گر راه روی خواه آواز و نام	از خود بگیریز و بانچه بگیر آرام
از خویش نگفت مرد عاقل	مرد ه صفت است مرغ زیرک در دام

(مولانا جامی)

از رخ کسی بگنج وصلش برسید	وین طرفه که بر رخ کس آنکج ندید
هر کس که دوید گو گرفت بدست	لیکن نگرفت کور جز آنکه دوید

امیر

(امیر حسین بروی)

ای سایه تو مرد صحبت نور نه	رو ما غم خود گسبر کزین سوره نه
اندیشه وصل آفتاب ت نرسد	مبارز بدین قدر کز دور نه

(غیرت بهمانی)

ای همسنان که درد ما کیم همه	در اصل ز یک جوهر پاکیم همه
غیرت دل بیکه بیکر هر را نجانیم	تا چشم بهزینیم خاکیم همه

مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا فَخَفَّ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ أَبُو آدَبٍ كَلَّمَ  
مِيفر ما بد هر کس خالص شد برای خدا چهل صباح باز میکند خدا و مذ بر قلب  
او ابواب حکمت را میرساند که عمل است نیستی بخش است که از روی خلوص

نیت و محکم بقین از عامل بروز کند هر چه خالص تر باشد مقام و در حد عمل  
بالا تر است این است که حضرت سول ص میفرماید لِكُلِّ آخِرِي مَا تَوَقَّعْتُمْ  
ممکن است بجهل را دو کس بجا آورند یکی بواسطه خلوص نیت و زیادی

بقین خود نیستی بگیرد و دیگری بلا نتیجه ماند نیت و یقین نزله روح  
در چهره غنت در صورتی چراغ میوزد که روغن داشته باشد لذا  
عمل برای آخرت در صورتی اثر دارد که از روی صدق و صفا



و خلوص نیت بوده باشد این است که مرحوم مجلسی علیه الرحمه شرحی  
از حالات خود را در کتاب صدف مشون ذکر نموده از باب بصورت  
عزیزان محترم عرضه میدارم سیر ما بدراول ریاضت خود مشغول  
شدم بندتبره آیات قرآنی بعد از آن صمت اختیار نمودم در چیزهاییکه  
فائده در آن میندیدم تا اینکه بجائی رسیدیم که بغیر از ذکر خدا  
چیز دیگر ننگفتم و اجتناب نمودم از غذا پایی لذیذ و کم نمودن مناسک  
خود را و بریدیم مرادده با اشخاص را مگر معاشرت با اهل خیر  
نمودم که از معاشرت آنها غیر کثیر یافتیم و ترک نمودم خواب کشی  
را و بود مذکسانیکه با من اشتراک در ریاضت داشتند و ذکر  
آنها این بود یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت ولی ذکر من  
شبانه روز با الله بود با توجه قلبی تا میخواستم ذکر غیر را از  
قلب خود خارج نسیمودم و هر کس این عمل را خالصا لوجه الله  
بجای آورد هدایت بسوی حق خواهد کردید و نزدیکتر من آید  
بسوی منیوسید شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب  
دیدم و سوال نمودم از حضرتش که نزدیکتر راه برای عبدسوی خدا

چه راهی میباشد در جواب فرمودند بین مقام است که طی نمودی لذا  
آیه شریفه **سَمِعْنَا** **أَرْوَدُ** **وَمَنْ** **جَادَدَ** **فِيهَا** **لَنَهْدِيَنَّهَا** **سَبِيلَنَا** **أَلَمْ**  
**أَجْعَلْنَا** **مِنَ الْجَاهِدِينَ** **بِحَمْدِ** **وَالِدِ** **الطَّاهِرِينَ** **فَالْ** **عَلَيْهِ**  
**السَّلَامُ** **مَنْ** **طَلَبَ** **شَيْئًا** **لَهُ** **أَوْ** **بَعْضَهُ** **فَرَمَدَ** **بِهِ** **كُلَّ** **شَيْءٍ**  
**رَأَى** **يُرْسِدُ** **بِهِمَا** **أَنْ** **يَا** **بَعْضُ** **أَنْ** **طَلَبَ** **نُودَهُ** **خُودَ**

ای دل تو اگر مست نه بشاری	زان پیش که بگذرد جهان بگذارد
کم خب بوقت صبح کا زری نیست	خوابی که قیامتش بود بیدار

(بابا بافضل)

چندان برو این ره که دونی	گر هست دینی ز ره روی بر حرم
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی	جانی برسی گزار تو تویی بر خرد

(فیض لایحی)

هر دل که هوای عالم را ز کند	باید که علاقه را باز کند
دوست تعلقات دنیای دنی	در دام چگونه مرغ پرواز کند

(اوصد کرمانی)

اسرار حقیقت نشود حاصل بزوال	نی نیز بدر باضن حشمت و مال
تا خون نخوری جان نمکنی پنجه سال	از قال تو باره نمایند بحال

(بابا افضل)

انگس که درون سینه اول پنداشت	گامی و زرقه جمله حاصل پنداشت
بتیج و سجاده توبه و زهد و ورع	این جمله رست خواجیه منزل پنداشت

(بابا افضل)

نا کرده دمی آنچه تو را فرمودند	خواهی که چنان شوی که مردان
نوراه شرفه زان ترا نمودند	ورنه که ز داین در که در شش نکشودند

(میر علی)

علی که در او عمل نباشد عار است	هر بسجوه که بی ذکر بود ز نارا است
هر کس که بعلم معیسل مینازد	عالم نبود عامی مشعل دارا است

(سجایی استر ابادی)

هر کس که نه ترک اعتبار خود کرد	او کار خدا نکرده کار خود کرد
زار می نیازد عشق خواهد مجوس	کس را نتوان بر زور یار خود کرد

(قطب)

تراسته چیز میاید ز کوهین	به استن عمل کردن شدن صین
چه علت از عبادت عین کردد	ولت آینه کوهین گردد

(حاکم)

چندی بی علم و ذنب و کیش شدم	بکجند و بگر طالب در و بش شدم
دیدم که دست طالب بر فیضی	بر کشتم و طالب دل خوش شدم

(الف)

ناگشت دل نکند ام خلوت دو	با غیر نپرد ختم از صحبت دوست
او کیغض از آنچه چو منی غافل است	من هر چه غافل شوم از خدمت دوست

(سجون)

سجون نه سوال و نه جوابت باید	با دیده نفس خود خطابت باید
ایشا همه پیش روی تو جلوه کردند	دیگر چه معلم چه کتابت باید

(بابا افضل)

یار ب چه خوش است بی بدین	بی زحمت باگرد جهان گردیدن
نشین و نظر کن که بقایت نیکوست	بی منت دیده خلق عالم دیدن

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ

و من جمله محبت باد و ستان خدا اکبر اعظم است لذا صلوات بر محمد و آل محمد از روی عقیده و توجه کار با صورت مبدی و حقیر

ختم آن شیخ با برداشتم و طریقه ازاده طبق اخلاص گذارده و  
 بعنوان هدیه با خوان ایمانی یادگار می سپارم و آن در چهارده  
 روز و روزی هزار و چهار صد مرتبه صلوات فرستادنت در هر  
 صد مرتبه را بروح یکی از چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین  
 ابتداء از حضرت رسول با توجه تقدیم سب دارد و بهتر از رو  
 جمع شروع نمودن و شب جمعه ختم نمودنت **اللهم صل على**  
**محمد وآل محمد اللهم ارزنا حجتك فحبت من حجتك ونحبتك**  
**محمد وآله الطاهرين قال الصادق عليه السلام كونوا**  
**دعاة الناس بالخير غير السننكم ليرؤا منكم الاجتهاد**  
**والصدق والورع** حضرت صادق علیه السلام میفرماید بود  
 باشد خواننده مردم بسوی خیر بغیر زبانان تابینند از شما جده  
 و جهد در عمل و راستی پر سز کار را یعنی تصفیه ترکیه خود  
 بنماید تا مردم اخلاق و عادات پسندیده شما را دیده  
 بسوی حق دعوت شوند که همان معالجه خود را در نمودن از  
 اخلاق رذیله و سودت گردیدن با د آب حن در معنی هدایت

خلق است بسوی حق و هر کس بهم طالب هدایت باشد باید علم و عمل  
 جمع نموده و حقیقه خدا را بخواند تا خدا پادشاهی را بهمانی او  
 بگردد و بگردد غلظت خدا را لازم و نه بوق نشناختن خواهد و نه صورت  
 مرشد جز است **قال على عليه السلام اوضع العلم ما وقت**  
**على اللسان ارفعه ما ظهر في الجوارح الا كان سيفا يدرست**  
 ترین علم آن است که با سبند بر زبان و مودعی بعل نشود و بالاترین  
 علم آنست ظاهر بوده در جوارح و ارکان که مقصود حضرتش آنست که علم  
 با عمل منیت دارد و بملقه زبان و عمل از روی یا هم عمل  
 شکر خفی است لذا عمل آن عالمی منیت دارد که حقیقه طلب ضای  
 حق را در آن مقصود داشته باشد نه غیر حق را و از فرمایش حضرتش **من**  
**بسم استفاده** میشود و آن منیت که عالم لسان اخبار عالم با حکام است  
 نه عالم بصرف سخن با هست کسی عالم با حکام باشد و علم صرف  
 سخن نداند یا بر عکس

بوسعید

در دل همه شکر روی بر خاک

بافضر طیب و حابه پاک چه سود  
 ز زبان بدست را مد او ای چه سود

بافضر طیب و حابه پاک چه سود  
 ز زبان بدست را مد او ای چه سود

(فنائی)

در برتدی که میگذاری برین	سخنسی شو از تو در دل خاک دین
از نیک و بد آنچه میکنی سبز شو	مجموعه ضبط کشته بائی تو یقین

(بابا افضل)

تا چند روی از پی تقلید قیاس	بگذر ز چهار عنصر و پنج حواس
گر معرفت خدای خود میطلبی	در خود نگردد خدای خود ایشناس

(عماد کرمانی)

بر دم برد گیری نمی باید رفت	جز پیش نه زوری نمی باید رفت
چون آب به زمین نیاید شد	چون باد به دردی نمی باید رفت

(سجّون)

سجّون بخدا اگر توکل میکنی	این بنه خدارا پراز گل میکنی
در باغ شریعت تو اگر پاسبانی	این طلمت نفس را تبدل میکنی

(رافعی نیشابوری)

در جاده صوف بسته ز بازار چه سود	در صومعه رفته دل بازار چه سود
ز بازار کسان راحت خود میطلبی	یک احتیاجت صد هزار بازار چه سود

(باعث بهد آ)

آخر نفس بدوست بهدم نشدیم	در خلوت وصل با محرم نشدیم
ملا و حکیم و صوفی و شیخ شدیم	این جمله شدیم بسنو آدم نشدیم

(بهائی عاملی)

گفتیم مگر که اولیائیم نه ایم	یا صوفی صفه صفائیم نه ایم
آراسته ظاهریم باطن نه چنان	القصه چنانکه میسنائیم نه ایم

(سحابی اسر آبادی)

هر کس که شترک اعتبار خود کرد	او کار خدا نکرد کار خود کرد
زارمی نیاز و عشق خواهد محبوب	کس را نتوان بر دور بار خود کرد

(تقصا)

گر علم فلاطون همه از برداری	سودت نه بد چو نفس کا فردا
تنها نه همین سرینه از بهر سجود	از سرینه آنچه را که در سردار

(سجّون)

ای تجیر از دست چه با خود هم	تا کی چه بهائیم بچادر رنه
بردار سر از چرا و یکدم بسنگ	یکدسته بعالمندی خود همه

(الف)

با غیر پر خستم از صحبت دوست	ناشت دل نکته ام خلوت دوست
من بهره غافل شوم از خدمت	او بخیض از بس جو منی غافل مثبت

(سجود)

خود را بچه گونه آشنای تو کند	سجود بچه محض رضای تو کند
جاست عطای تو فدای تو کند	چون چاره در خود مینداند

(حسن دهوی)

صد واقعه در کین بیایم ز پرس	دارم دلکی غمین بیام ز پرس
ای اکرم الاکرمین بیایم ز پرس	شرمند شوم اگر برسی علم

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ بَأْمُرُونِ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ حَذَا وَنَدِمِي  
 فرماید بوده باشید بهترین امت یا ائمه که این صفت دارند  
 که امر معروف و نیکوئی مینمایند و نهی از منکر و بدی میکنند  
 و معنوست که خود انسان مقدم بر دیگران میباشد  
 دعوتی ناکرده خود را بجهی خلق را دعوت بحق کردن کمال  
 بلهیت چنانچه در آیه شریفه میفرماید فَوَاصِلَكُمْ وَاصِلَكُمْ

نارا پس نگه دار می تربیت خود و اهل خود مقدم بر دیگرانست لذا  
 این نفسی را که بجاست اشرار ضایع کردی باید تارک کنی از این بند آن که موا  
 با اخبار میباشد و دیگر آنکه کعبه شرایع و ارسال سال در بیان چند موضوع  
 یکی معامله با زیر دستانت و در هر یک طریق سلوک با بمرانت و یکی  
 اطاعت فرمانبردار می نسبت به برز آن است که حق بر یک ابغام خود  
 شناخته و اداء و طیفه کند و دیگر آنکه بگویند مردم که این خانه محل  
 تجارت و عمل است که در آخرت نتیجه آن بشا خواهد رسید خلاصه  
 شیوه مرضیه و اخلاق حسنه را از اقوال افعال معصومین علیهم السلام  
 و قول خدا اخذ نمود لا غیر و حضرت سجاد علیه السلام در صحیفه خود  
 سه مقام را شرح داده و غیر نمونه از کلمات شریفش که در مکارم الاصل  
 در مقام معامله با بمرانت بیان نمایم که اخوان ایمانی متذکر این نکته  
 گردید و در رعایت حقوق خود را نسبت بیکدیگر بنمایند میفرماید اللَّهُ  
 صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ لِي لِي أَنْ أَعَارِضَ مِنْ غَشْتِي بِالنَّصِيحَةِ  
 آخِرِي مَنْ هَجَّرَ بِي بِالْبِرِّ وَأَنْتَبَّ مِنْ حَرِّ مَنِّي بِالْبَدَلِ وَالْكَافِ  
 مَنْ نَطَعَنِي بِالصِّلَةِ وَأَخَالَفَ مِنْ أَعْنَابِي إِلَى حَسَنِ الذِّكْرِ وَالْإِقْرَانِ

أَشْكُرُ الْحَسَنَةَ وَأَعْضَى عَنِ الشَّيْئَةِ اللَّهُمَّ عَلَى مُحَمَّدٍ  
 آلِ مُحَمَّدٍ وَارْتَدَّ مِنْ صَلَاتِهِ وَطَلَبَ صَمْتَ إِيَّاهُ لِيُحْمَدَ وَآلَهُ  
 بِسْمِ اللَّهِ وَبَعْدَ هَرَجٍ مِثْلِهِ إِذَا جَاءَ بِأَبِي أَنْتَ وَآمَنِي وَ  
 رُوْحِي عَرْضَ مَبْنَعِ عَذَابِ كَلْبٍ وَبَارِي كُنْ مَرَاكِمَ مَعَارِضِهِ بَكْتَمِ هَرَكِ بَابِ مَنْ  
 غَشَّ مَبْنَعَهُ بَابِيكَ نَفِيحَتِ كَمَنْ أَوْرَأَهُ جَزَاءُ بِسْمِ هَرَكِ دَوْرِي أَرْزِ  
 مَنْ سَيَكُنْ بَابِيكَ خَوْبِي بَكْتَمِ دَرَجِ أَوْ وَبِرَسَائِمِ بَدَلِ خَوْدِ رَاهِرِ كَسِ كِهْ مَحْرُومِ  
 مَعْرُومِ مَرَاوِجِ رَاهِرِ بِسْمِ هَرَكِ فَطَعِ سَيَكُنْ أَرْزِ مَنْ بَابِيكَ وَصَلِ كَمَنْ بَابِ  
 وَبَارِي كُنْ مَرَا بَابِيكَ مَنْ عَمَلِ خَوْدِ مَرَاوِجِ رَاهِرِ دَرَجِ هَرَكِ بَابِيكَ  
 هَرَكِ سَعِيْبِ مَرَاوِجِ مَنَ أَوْ رَاهِرِ كَوْنِي بَابِ كَمَنْ وَدِيكَرِ بَارِي كُنْ مَرَاوِجِ  
 كَسِ مَنْ نِيَكُونِي مَبْنَعِ شُكْرِ أَوْ رَاهِرِ جَاءُ أَوْ رَمِ وَجِئِمِ بِيَوْمِ أَرْزِ كَسِ كِهْ مَنْ بَدِي  
 مَبْنَعِ يَدِ خَدَا بَابِ بَفْرِسْتِ رَمْتِ خَوْدِ رَاهِرِ مُحَمَّدِ وَآلِ مُحَمَّدِ أَلِ كَرِ اَنْدَكِ  
 تَاعَلِ بِنَابِيكُمْ خَوْبِ سَمِ دَانَسْتِ كِهْ بِيْجِهْ اَنْدَا زَهْ بِي رَاهِرِ مِيرِوِمِ وَآيَةِ  
 اَيْنَا الْمُؤْمِنُونَ اِرْخُوْةَ رَاهِرِ اَنْدَا وَارْحِيْقَتِ اَنْ بِيْجِهْ مَانَدِيْمِ وَبِيْجِهْ كَوْنِ  
 سَكِ تَفْرِقِ دَرِ مَبْنَعِ خَوْدِ اَنْدَا خَسِيْمِ وَبِوَاَسَطِ اَمْرِ حَزْرَتِي مَبْنَعِ كَرِ رَاهِرِ  
 رَاهِرِ نَجَابِيْنِدِهْ وَتَحْمِ نِي مَبْنَعِ دَرِ سِيْنِدِهْ خَوْدِ كَامَشْتِهْ وَخَدَا رَاهِرِ خَوْدِ بَرِ رَاهِرِ

بنمایم

بنمایم و نقض غرض الهی افراسیم میکنیم و خداوند الفت  
 بین ما را خواسته و خود را بنجد با لطف بین قلوبکم نموده و ما بر خدای  
 بنمایم و شاید بزرگتر معصیت نزد او باشد چنانچه شخصی از حضرت  
 صادق مع سوال نمود از حق مؤمن بر مؤمن فرمود اگر بگویم شاید عمل  
 نکنی و حق انرا بجا نیادری عرض کرد باین رسول الله انشاء الله خواهد  
 نمود فرمود اول هر چه برای خودت بخوای برای برادر مؤمن خود  
 بهم بخوان و هر چه را که بر خود نمی پسندی بر او پسند و همیشه طلب کن  
 رضای او را یعنی ملاحظ کن بیل او در هر چه میباشد برای او انجام بده بستم  
 مباد او گرسنه باشد و نویسز باشی چهارم او را صل کن بدست و  
 زبان و مال پنج در امورات باید بنزد چشم او باشی تا از ضرر نا او  
 محافظت بنمائی ششم اگر خادد بر او تو میباشد و او عکس را  
 ندارد بفرستی تا طبع کند طعام او را و بشوید لباس او را و چند از دفرش  
 او را هفتم در امری اگر سو کند خور و قبول کنی از او و اجابت کنی  
 دعوت او را و نگذاری که احتیاجات خودش را بتواند اظهار کند هر گاه با  
 طریق نمودید و لا بیت ایمانی شما متصل میکند که میشود و لا بیت شما متصل

تولایت

ولایت حق خواهد گردید و از حضرت رسول رسد و همیشه دست  
 از دست من دوستی میکنند بایکدیگر خالصا لوجه الله و خداوند میدهد  
 در بهشت خانه را با آنها که مینماید بسزای غرقه دارد و از هر غرقه نوری  
 ساطع است برای اهل بهشت مثل آفتاب برای اهل دنیا و اهل بهشت  
 می آیند به شامی آنها و نوز آنها روشن میکند صورتهای آنها را و  
 پیشانی آنها نوشته شده است اینها که فی بهتند که بایکدیگر دوستی  
 نمودند محض رضای خدا و خدا میداند اگر رعایت حقون نکند  
 را میباید همین عالم هم برای ما بهشت بگردید علاوه بر آن عالم  
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي تَبَا دَارِ مَمْرٍ إِلَى دَارِ مَقْرٍ وَالنَّاسُ  
 فِيهَا رَجُلَانِ رَجُلٌ بَاعَ نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا وَرَجُلٌ اشْتَرَى نَفْسَهُ  
 فَأَعْتَقَهَا اِي خُوشَا انكس که شد حق را خرید بهر او زهرامری برید  
 حضرت امیر علیه السلام میفرماید دنیا برای گذشتن است  
 بوی خانه که سرای پیشگی و مقر است و مردم این دنیا و دستهای  
 یکدسته میفرود شدند نفس خود را در این دنیا به شوات و پلاک میشوند  
 و یکدسته میفرودند نفس خود را از شوات بزد نمودن در دنیا و از آن

(بابا افضل)	
میسنا پند او را	عمر تو اگر فسخ شود شود از پند
افسانه شوی عاشق از روی	افسانه نیک شوی افسانه بد
(بابا افضل)	
گر حاکم صد شهر و ولایت گردی	ور در هر روز و فصل بنایت گردی
گر عاشق زاهدی و گرز اهد پاک	روزی دوسه چون رود حکایت گردی
(جمالی)	
من در عجم که هر که خواهد مردن	با خود بجز از کفن نخواهد بردن
از هر چه از آرز خود و یار کند	و آماده کند آنچه نخواهد بردن
(بابا افضل)	
وطن بری بگردان جان میترسم	وز مردن و از کندن جان میترسم
چون مرگ حق است من میترسم	چون نیک تر نیستم از آن میترسم
(فیاض لاسجی)	
دل نعره زنان ملک جهان میطلبد	پیوسته وجود جاودان میطلبد
سکین خورش منیت که صبا و اجل	بی دربی او نهاده جان میطلبد

(مؤمن بزده)

شد عمر تمام ناما میم بسوز	در دوزخ حیرتیم و خایم بسوز
عمر بیت که در راه طلب گام زیم	وین طرفه که در نخت گامیم بسوز

(بابا افضل)

گر بر مسلکی بنجاک باز آیدت	ور بر سر نازی بنیاز آیدت
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو	از آرنک تا که میاز آیدت

(فیاض لاهیجی)

دینا چاهیت نزد انا بی	طول املت ریمان این چه
هر چند بود جانم عمر تو دراز	بر قامت طول امل آید کوه

(بو عید)

بابا می دست سر تقوی اریم	دینا طلیم و میل عقبی داریم
کی دینی و دینم جویم جسمم شود	امینت که مانده دین نه دنیا داریم

(بابا افضل)

بانفس همیشه در بنردم حکم	وز کرده خویشتن بدر دم حکم
گیرم که ز من در گذرانی نگرم	زین شرم که بدی که چه کردم حکم

(بابا افضل)

آتش بدو دست خویش در خرمن خویش	خود بر زده ام چه عالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش	ای دای من دست من دهنم خویش

(لا ادرے)

ابلیس کشته در بدی جانان	چچاره سگیت بر در جانان
آزرا که بدید آشنا مانع نیست	مانع شود آزا که بود بیگان

(لا ادرے)

روزم بنعم جهان فرسوده گد	سبب هموس بوده و نا بوده گد
عسری که از او دمی جهانی آرد	انوس نگر نامی سپوده گد

(بو علی سینا)

ابکاش بدانی که من کیستی	سرگشته بعالم ز پی چستی
گر مقبله آوده و خوش زبستی	ورنه بنزار دیده بگرستی

بدانکه آنچه را که نهی از آن شده در سمت دینا نهی از محبت و دل بستگی  
 با نشت و صرف نمودن عمر برای فراهم نمودن شهوات لذات  
 او است زیرا که حضرت صادق علیه السلام میفرماید نیست از ما



آن کسی که ترک کند دنیا را برای آخرت یا ترک کند آخرت را برای دنیا بدیهی است که قوام بدن مدار عالم طبیعت و اداره نمودن اهل و عیال منوط به تحصیل آمنت است و آن بسته به نیت اشخاصی است لذا باید طمأنینه شد که این دنیا محل ماندن همیشه کی ما نیست ما را از آن خارج میکنند چنانچه سابقین از پدران گذشتگان در دوستان و رفقای صمیمی را خارج از این دنیا می فانی نمودند و لذا باید سلیقه خود را آئین خود قرار ندیم و آنچه ما مورثیم عمل نموده که روزی حساب این سرمایه عمر و زندگی را از ما میخواهند و عاقل آنستکه هر شئی را بجای خود مصرف کند و آن آمنت است که در وقت ضرورت تحصیل دنیا نمودن با توکل بخدا و آوردن اسباب در زمان فراغت هم قسمتی از برای آسایش بدن زمانی هم برای اطاعت عبادت پروردگار خود قرار داد و جمع بین توکل و آوردن اسباب هم منافات با یکدیگر ندارد و فارغین محترم هر گاه مایل بشرح آن باشند مرحوم طالقانی در کمال الاسرار که حقیقه کتاب نفیسی میباشد و جدیداً هم بطبع رسیده این قسم از مطالب سخنرانی شرح نموده است بان مراجعه نماید

خلاصه چون عالم عالم اسباب است خداوند بهم سبب الاسباب است لذا با ملاحظه توکل و آوردن اسباب ایان با بر میاید نمود چنانچه بان ما مورثیم و ندگر دیگری هم بدوستان عزیز خود بدیم که حقیقت بدیه خوبی میباشد آن آمنت چنانچه ائمه طاهیرین فرمودند هر گاه مایل باشید بدیه خیری یا نیکوئی با بنمایند از اذن حق شیعیان با بنمایند مثل آنست که با نموده باشید خیر هم عرض میکنم هر گاه شما بخوانید با ائمه طاهیرین مجالست کنید در حضور آنها باشید مطالعه در فرمایش آنها بنمایند مثل آنست خدمت آنها رسیده باشید در خانه یک حدیث شریف که حضرت صادق برای عنوان بصری فرمودند و هر گاه اخوان ایمانی مراعات از آنها بنمایند و سر مشق خود قرار دهند سه مرحله بزرگ را طی خواهند نمود که یکی معامله با حق نمودن و دیگر معامله با خلق نمودن و دیگر معامله با خود نمودن و سخنرانی بیان فرموده است خدا آسان توفیق بدید که حفظ رعایت و عمل بان را بنمایند حفظ روایت از روزی عنوان بصری بخدایت حضرت صادق علیه السلام مشرف گردید و حضرتش با او مذاکرات خود فرمودند

ما ینوان علم تعلیم و درس خواندن نیست بلکه همان نورست که  
 میآید در دل کسی که خدا میخواهد به است و راه پربرگانه طالب علمی  
 بطلب اول در نفس خود حقیقتی ندی را و طلب علم کن استعمال آن  
 و طلب فهم کن از خرافات و بیهوده ترا عرض کردم که است حقیقت بندگی  
 فرموده چه چیز است بچی آنکه بند خود را در چیزیکه خدا داده است  
 مالک نه چید که بندگانی که میباشد و مال را مال خدا دانسته و با آنچه  
 امر فرموده مصرف نماید و هر چه بکس آنکه مشغول خود را در آنچه خدا امر نموده  
 فرموده مصرف آرد پس چون خود را مالک چیزی ندانست آسان میشود  
 بر او خرج نمودن در مصرفیکه خدا امر بآن فرموده است چون امر خود را  
 تقویض بخشد انمود و حقیقتاً او را مدبر خود دانست آسان میشود برای او  
 سختیهای دنیا و چون بتم خود را مصرف آن داشت که ایتان با او  
 و نواهی الهی نماید دیگر فرصت نزاع و مباحثات با مردم ندارد پس هرگاه  
 خدا کرامی داشت بنده را باین سکه که است سهل شود بر او مصیبت دنیا  
 و طلب دنیا میکند برای تکاثر و تفاخر نمودن بر مردم ایام خود را بر  
 و بطالت بسر میرد لذا این در وجه تقوی است که حقیقتی فرموده است

در بندگی خداوند و در راه او

نَبَاتِكَ الذَّرَارَةَ الْآخِرَةَ يُجْزِلُهَا الَّذِينَ لَا يَرْتَدُّونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ  
 وَلَا فُسَادًا وَأَوَّلُ الْعَاوِثَةِ لِلْمُتَّقِينَ عَنَّا عَرْضَ نَمُودُ كَمَا مَرَّ عَطِ  
 وَ نَصِيحَتِ فَرَمَا فَرَمُودُ نَوْرًا بِنَهْ جِزِ وَ صَبْتِ بِيَكْمُ كَمَا أَنَّهُ وَ صَبْتِ مَنَ اسْتِ  
 بِرَمَرِ بِرَا بِوِي خُشَا وَ نَوَالِ بِيَكْمُ اَزْ حُذَا كَمَا تَوَسُّتِ عَمَلِ بِرَمَرِ بَانِهَا وَ  
 نَهْ اَمْرُ سَهْ دَرِ رِيَا ضَلَّتِ نَفْسِ اسْتِ سَهْ دَرِ عِلْمِ اسْتِ وَ سَهْ دَرِ عِلْمِ اسْتِ  
 كُنْ اَزْ اَزْ زَعِيْمَتِ كُنْ خُذْ رَا بَانَ وَ سَنِي وَ سَهْلِ اِنْكَارِي دَرِ اَنَّهُمَا  
 اَمَّا اِنْ سَهْ كَمَا دَرِ رِيَا ضَلَّتِ نَفْسِ تَوَسُّتِ بِرَبِّ اسْتِ اِطْعَامِ نَامِ خُشَا  
 بِرِ وَ رِزْقِ خُذْ رَا اَزْ مَحْضَلِ فَرَا رِبْدَهْ دَرِ بَكْرِ خُشَا مَكْرُ سَنَكَا بِكْرُ  
 بَاشِي خُذْ رَا كُنْ اَزْ اَيْنَكَهْ تَبَامِ اَشْتَهَا عَذَابِ خُورِي كَمَا مَوْجِبِ بِلَا وَ حَافِتِ  
 اسْتِ زِيْرَا كَمَا رَسُوْلُ جَدِ اسْمِ فَرَمُودُ بِرِ كَرْدِ اَدْمِي طَرْفِي رَا كَمَا صُرَا وِ سَبِي  
 اَزْ بِرِ كَرْدِنِ شَكْمِ خُذْ رَا بَاشْدَ وَ مَعْدَهْ خُذْ رَا سَهْ مَمْنَتِ كُنْ بِحَقِيْمَتِ  
 بِرَا يِ طَعَامِ وَ بِحَقِيْمَتِ بِرَا يِ نُوْشِيْدِنِ اَبِّ وَ بِحَقِيْمَتِ بِرَا يِ كِيْشِيْدِنِ نَفْسِ  
 وَ اَمَّا اِنْ سَهْ جِزِ كَمَا دَرِ عِلْمِ اسْتِ اَوَّلِ اِنْكَمَا اَكْرُ كِيْ تَوَكُّوْ بِدِي كِيْ كَمَا اَدَهْ  
 بِشَنُوِي دَرِ جَوَابِ وَ كِيْوَ اَكْرُ دَهْ كِيْوَ فِ يَكِيْ شَنُوِي وَ كِيْوَ اَكْرُ هَرِ كَسِ  
 رَا دَشَامِ دَهْ كِيْوَ دَرِ جَوَابِ وَ اَكْرُ اسْتِ بِكُوْنِي خُذْ رَا بِاِيْرُ وَ اَكْرُ

دروغ میگویی خدا تو را بیامرزد و در حق تو را هر کس وعده نماند دهد تو را  
 را وعده نصیحت ده و دعا کن در حق او و اما آنها که در علمت سوال کن  
 علما هر چه را که مبنی بر پرستش از اینک سوال کن از ایشان که بر سخانی  
 ایشان را در سوال خود و یا اینکه بجای سخن برکنی ایشان را و عمل کن با آنچه  
 یاد گرفتی و خدا را که از اینکه برای خودت عمل کنی و حجت بنا نهادن آنچه  
 می بینی از علم و فرار کن از فتوی ادن مثل فرار نمودن از شب و فرار مده کردن  
 خود را بل برای مردم پس فرمود بر خیز تمام شد نصیحت من بر تو و فاسد کن  
 وقت اذکار و او را که من وقت خود را ضایع نمینمایم خدا یا تو  
 بده ما را که حفظ نموده و عمل بآن نایم عجب حدیث شریفی و سر مشق  
 خوبست خداوند اولیائی مورد عانی و جسمانی این فرقه ناجیه اتعویبت  
 نموده که اسباب آسایش دین و دنیای همه را فراهم نماید  
**و در خاتمه** بجزو اخوان ایمانی و احسناء روحانی عرضه میدارم  
 که در این مختصر بیان ملاحظه نموده چنانچه عرایض را محل قبول خود  
 بظاہر لفظ آن قناعت نموده و حق از امرعات بنمایند علی الخصوص  
 مطالب چندی را که بعد از آنجا نشان عرضه میدارم که اصل بر خیر

ناید برای تحصیل هدایت است و نجات هر کس بسته بانست اول  
 آنکه کلیه بشر را که ملاحظه نمائیم اگر آنها را بخود بگذارند بواسطه قوای  
 طبیعیه و شهنوائیه خود بجز شر از او بروز نخواهد نمود چنانچه خداوند  
 متعال بهم در کریمه خود میفرماید اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٖ لَكَنۡ خَسِرٌ سِوٰٓءَ  
 اِنْسَانٍ ذُوۡرِیَانَ كَارِیۡ خَسِرَانَ مِبَآئِدِ كُرۡاٰنِكَ اِنَّكۡ اِنَّكۡ اِيۡمَانٍ بِحَقِّ  
 اَوۡرَدۡنَدُوۡعِلۡ صَاحِبِ مَوۡدِئِ اَلۡاٰخِرِیۡنِ مَعۡلُومٌ شَدَّ كَمۡرِ مَرِیضٍ  
 مِبَآئِیۡمِ و ددوامی ما عمل نمودن با حکام الهی است که نسخه آن قرآن  
 است و فرمایشات ائمه طاهرین که معنی و حقیقت آنست نه آنکه بخوانیم  
 و ندانیم یا آنکه بدانیم و عمل نکنیم بلکه مطابق با دستور شریفان باید عمل  
 نمود تا خود را از این خسران زبان نجات داد و دوم آنکه هیچ وجه  
 سلیقه خود را متابعت نمودنست چه در امر دنیا و چه در امر آخرت  
 بعبارة اخروی آنچه را که ما موریم بان باید عمل بنائیم و نظریات خود را  
 مداخله در آن امر قرار ندهیم چنانچه انبیاء الهی بهم بزراری از خود را  
 میجستند لذا بایمید که مثل را از خانم النبیین صلی الله علیه و آله  
 و سلم سوال میسازند و جواب باینها میداد و مستطرد وحی الهی

میشود تا تصدیح جلال چه فرمانی صادر میند بلکه علماء عالمین سب  
 این موضوع را بزرگ میگردند و از خود رانی کناره میگردند چنانچه  
 شیخی از شیوخ عرب مثله از شیخ مرتضی رحمة الله علیه سوال نمود و  
 ایشان در جوابش فرمودند که باید مراجعه بفقہ کنیم تا جواب از  
 بلویم این شیخ خوشش نیاید گفت الحال بروم بعقب سینه خود بگویم  
 مسئله از شیخ سوال نمودم در جواب گفتند منیدانم فرمود بعقب خود که  
 رفتی بگو با آنها که شیخ گفت این مسئله را با بنابر ما از مسائل منیدانم  
 و این موضوع برای طبقات مردم با اندازه التفات و انصاف  
 خدمتی است بانی پایان که هر کس در هر حال و طیفه خود را بشناسد  
 و برای حیثیت خود عالم را خراب نکند در خانه اگر کس است  
 بحرف بس است و دیگر آنکه همیشه بقوه فکر پرواز کند و نجای  
 بواسطه آنکه خیال از قوه و اهرم خیزد و پایه او بجائی بند نیست  
 و فکر از قوه عاقله نوزگیرد که الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ  
 الرَّحْمَنُ وَ الْكُتُبُ بِهِ الْجَنَانُ نتیجه است و لذا هر که  
 شنید یا خواند آیه شریفه اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ

و آیه اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ  
 را بنجیال و مستور نشود که باید از مال و اولاد خود کناره کند در صورتیکه  
 در آیه دیگر در اگر استغفار کنید بدو میگویم شما را با موال و  
 اولاد پس باید موضوع را منتفت شد و تشخیص داد زیرا که اگر  
 اولاد را بخوبی تربیت کنیم و با آنکه مال را از حلال تحصیل کنیم  
 و مجلس صرف کنیم مال و اولاد بهترین ملک و بهترین خیر است  
 برای انسان و صیبت آخر خیر که دوستان عزیز را بطلب را با  
 از تمام مطالب بیشتر اهمیت بدهند زیرا که تمام خیرات بنزله عقل  
 است و دوستی با خیار و نیکان بنزله کلید است که هر چه به  
 انسان میرسد از خیرات بواسطه معاشرت با اشخاص نیک است و لذا  
 معاشرت خویش را با اشخاص نیک قرار خواهند داد که جمیع  
 خیرات را تحصیل خواهند نمود و در سابق هم عرض میسازم که اگر  
 نخواهید با هر ملک از آنکه معاشرت کنید بگویند کلمات آنها را  
 مثل آنست که با آنها معاشرت و بحضور ایشان حاضر شده اید  
 و محبت و احرص میبایم خواندن صحیفه سجاده را با بد بردر معانی

آن بعد از طریقت خود فراموش نخواهد نمود و در خانه این ساله  
 هم بخوابد و خود و شمارا مخاطب جناب مولانا خدایا گوش دل را  
 را باز کن تا بواسطه نور کلمات دوستان خود را از خاسته  
 عالم طبیعت محافظت نموده و خود را بسوی رشد نزدیک بنمایم  
 رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرًا سَمِعَ حَكْمًا فَوَعَى وَدَعَى اِلَى زُشَاةٍ  
 رحمت کند خدا آنکس را که بشنود کلام خدا و رسول او را و فراموشی و خوانده شود

فَلَنْ وَاخَذَ بِحِجْرَةِ هَادٍ فَبَجَى رَامِبَ رَبِّهِ وَ  
 خدا بزرگوار و جنگند بجهت پرستش باید مرافقت شود و گوا  
 خافَ نَبَهُ فَدَمَ خَالِصًا وَعَمِلَ صَالِحًا

خود را برسد گناهش را گام زند از روی خلاص و تمام اعمال صالح نماید  
 اَكْتَسَبَ مَدْحُورًا وَاَجْتَنَبَ مَحْذُورًا

و کسب کند آنچه را که باید ذخیره کند و پرهیز کند از آنچه باید پرهیز کند  
 غَرَضًا وَاخْرَزَعُوضًا كَابِرِ هَوَاهُ وَكَذَّبَ مَنَاهُ  
 نشانه را و در باید عوض را رو کند و نخواهد و رو کند و دروغ کند

جَعَلَ الصَّبْرَ مَطْبَعَةَ بِنَائِهِ وَالنَّفْثَ عِدَّةَ وِفَائِهِ  
 کرد از صبر را را هر و بخاشد و پرهیز گاری را شماره مرگش

رَكِبَ لِطَرَفَيْهِ الْعِزَّاءَ وَلِزَمِ الْحَقَّةَ الْبَيْضَاءَ اغْتَنِمِ الْمَهْلَ

مرکت شود راه طریقه شریعت را و ملازم دلبهای شرح با غنیمت

وَابَادِرِ الْأَجَلَ وَتَزِدْ مِنَ الْعَمَلِ

عمر را و پیشی کرد مرگ را و توشه راه برگیرد

قَالَ عَلِيٌّ نَفْسُكَ (حِفْظُ الصَّحْرِ) مِطْطِكَ فَارْفِقْ وَ

فرمود علی بن ابی طالب بدن تو مرکت توست هر بانی کن

هم چنانچه روح را باید تربیت نمود بدن را هم از آفات باید نگاهداری  
 کرد زیرا که بدن نیز که مرکت برای روح و تا اندازه خدمت آن

لازم بلکه واجبست چنانچه آنکه طاهرین در فرمایشات خود را  
 باغذیه و آشوب و خوردن فواکه مناسب هر زمان دستورانی بیاید

فرموده اند من جمله موافق و دشمنی غذاها را استام زیاد فرمودند و از  
 و مایهات شریفان بسیار استفاده نمودند که طبعه امراض از معدن خواستند میفرمایند  
 بپوش کل ذی و الحجه داس کل ذی و آیه لذات استون مخصری اختیار امر محبتی که

قاعده است کلی خدمت اخوان دینی قارین محترم عرض میدارم بدن که خود  
 آن از چهار خلط مرکب میباشد که آن خون و بلغم و صفرا و موائی است طبیعت

طبیعت بلغم سرد و تر است و طبیعت صفرا گرم و خشک است  
 و طبیعت سودا سرد و خشک است باید و کمی هر یک از این اخلاط  
 در وجود انسانی تولید مرضی مینماید چنانچه از زیادتی خون سکت  
 از کمی آن ضعف که ام الامراض است تولید میشود و همچنین کم  
 و زیاد اخلاط دیگر موجب مرضی است نسبت باقتضای خود که  
 کما عجزت کتبه و تجربه دار ما اندازد نه تجسس امر امید بند چون  
 بعضی ه خیر امراض هم مثل حروف بنجی میباشد بایکدیگر که ترکیب  
 شوند کله را تشکیل میدهند و ممکن است که بگوئیم بر این قاعده هم  
 چنانچه ترکیب الفاظ ساهی نذار و بچنان امراض هم جهان طور انسانی  
 نخواهد داشت بگذریم فصول اربعه سال افضائی دارد و برای طبیعت  
 انسانی که باید مقتضای آن عمل نمود و تا وجود انسانی سالم مانده  
 امورات دنیائی و آخرتی خود را منظم بنماید **اقابها را**  
**گمرا قاقب** برج حمل و نوزد و جوزا باشد در نزد عرب برومی  
 اذر و نپان آباد و بفرس فروردین و اردیبهشت و خرداد  
 میباشد در این سه ماه چون گرم در بدن جمع میشود خوبست در بهار

خون گرفتن و خوردن تخم نیم برشت و کاستنی شیر بز و میش و سرکه و پنجه معد با  
 مثل چوب دراج منع است از خوردن شیر سبزه و بقولی که او پایین مانده باشد مثل  
 چغندر و زردک هر طعامی که در بصره شود خوبست این سبب بسیار جماع کردن  
 و اسهال بطن و تعب بجمام رفتن علامت است اینکه خون غلبه ارد سرخی و است  
 استبداد بدن و جنین گمرا و شیرینی هاست اما تابستان که اقباب در سرطان  
 و اسد و سینه باشد و برومی عزیزان نوزاد آب بفرسی برود و شیر بود بسیار  
 در این سبب بچرکت بیاید صفراوان گرم خشک است در این ایام باید طهارت  
 بر تنش خوردن گوشت گوساله و جو جو خرب و سرکه و آرد جو سیرنج و آب گند  
 و انار بر تنش بقولی که در او بردت باشد و تخم نیم برشت مذمومت کرده جماع  
 و رفتن بجمام و گرفتن خون بوسیدن یا حین غبزه و مشک بناید در این ایام  
 کردن و سهل خوردن مگر بضرورت اما قی کردن خوبست علامت صفراوان است  
 که روی زمین و صنعت بهیرد خویش چیزهای سرد میکند نفس را سختی  
 و تلخی و نیست اما پاییز که اقباب برج میزان و عقرب قوس میباشد برومی  
 ایلول و تشرین اول و تشرین آخر است بفرس مهر و ابان اذر میباشد در این  
 ایام مسامحه و ان سرد و خشک است منرا و راست در این ایام کثرت جماع و

کردن بجام فتن خوردن دوا و سهل و اقسام حلوا و بوسیدن یا حسین جان  
 خوردن میوه بعد از طعام پرسبزه نمون از طعام شراب یا بر سنرا و ارا  
 خوردن غذا و دوا می گرم تر مثل جوجه مرغ و گوشت بره و انگور شیرین و انار  
 آن علامت است و ایسا بی اونست هزل بدن خون و خوف و شدة فکر و غصبت  
 دهن و خستگی بدن اما انسان است که آفتاب جد و دلو و حوت باشد  
 بر می کانون اول و کانون دوم و شنب و بفرس می بهمن و اسفندیار این  
 ایام سحر است میاید بلغم و آن سرد تر است و سنرا و ارا است خوردن که بر تر و  
 و بزغال و گردگان و بجز بقول ما پیروز و حلویاست اجناس کند از خورد  
 طعامها سرد بعد از خواب استفراغ مکرر بضررت و منعت از بسیاری جهان  
 و حرکت یا در این فصل و علامت بلغم بسیار آید و شور دهن میاید و  
 محترم برای حفظ استحقاق چندان امر را رعایت نمایند اول هر روز یک مرتبه سوره  
 پس خواندن و بعد از سهر نماز آیه الکرسی خواندن سوم بعد از بیرون آمدن از خانه  
 فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین گفتن چهارم در هر مرتبه همیشه  
 خود را شستن بنهم بسیار فتن دست خود را بجل سجده کشیده بر بدن  
 خود مالیدن ششم از غذا های مرطوبی آواز نمودن و بعد از غذا دست در کردن

خود را شستن بنهم یک مرتبه بگردانند بگردان بجام فتن با پرده روز یک مرتبه نوره کشیده و  
 خود را بید و خطمی شستن و عینا مالیدن به ششم صبر بول و غایب و بریح نکردن نهم در  
 یکشب دو سه مثقال بلبله یا خوردن سهیم تقیل از غذا نمون عینی پر خوری نمودن  
 چنانچه حضرت امیر میفرماید صبح نیت و سلامتی پر خوردن و جمع نیت که خوردن با برض با زنگ  
 سلام بر مؤمنین بسیار نمون انگشتر عقین دست شستن خاصه شما چهاره معصوم  
 در آن نفس باشد دوازدهم ناسا آب گرم خوردن بیستیم بدن خود را بجا در شستن  
 اندک گذشت و آید خود را بخوردن و نمون و ختم نماید عارض خود را بر سرش مانند عای

و انك عندنا صلواتك عليك اله و غيبه و لينا و كره  
 و وفله صدنا و منك الفين بنا و نظاهر الزمان علينا افضل  
 على محمد و اله و اعنا على ذلك يفتي منك تجله و بصر تكشفه و نصر  
 نغزوه و سلطان حو نظهره و رحمة منك بجلناها و عافية  
 منك تلبناها برحمتك يا ارحم الراحمين ربنا اغفر له و لوالديه

و للمؤمنين و المؤمنات بمناسبت عیدین

عیدی تو ایچم را تو خوابی خواهم  
 ایشاه نجف فتم کان احمد  
 در نوکری تو پادشاهی خواهم

چون این نسخه را در روز عید غدیر با تمام ما شنیدم و این آیه مبارکه **الْبُورِ**  
**اَكَلَتْ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتَمَّتْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ**  
**الْاِسْلَامَ** در پناه در غدیر خم پس از جمع آوری مردم و خواندن آن خطبه  
 غراء و فرمودن **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَمَنْ ذَا عَلِيٍّ مَوْلَاَهُ** و گرفتن عهد  
 و وصایت بر حضرت خنی مرتبت نازل گردید و وقایع غدیر خم هم نزد جمیع  
 مسلمانان محقق الوقوع میباشد و ما هم در مقام شکر این نعمت عرض میکنم **الْحَمْدُ**  
**لِلَّهِ الَّذِي جَمَعَنَا مِنْ الْمُشَكِّكِينَ بِوَلَايَةِ اَبِيهِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْاَسْمَاءِ**  
**عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** و جزیم این بشارت را در قطع و پدید آمدن عید غدیر  
 عید و چشم روشنی بجهت دوستانتان میباریم **تَمَنَّى** که عزیزان محترم  
 که هرگاه مطالب انار سا شایده نمایند صل بران نمایند که غرض تندرستی  
 و نمونه میباشد و اگر خطائی رفته باشد بنظر عفو خواهند پوشید  
 و برای تصفیه روح که ظاهرین میفرمایند ترک الهوا و قیام لللیل و انضراح فی  
 الاسحار و قرئت القرآن مع استبر و بجا است با **صَلَّى** ترک نشود و هذا  
 فرانسینی و بسینکم و جمعنا الله فی جنة الخلد مع محمد و آل محمد جعفر بن  
 محمد باقر طهرانی عفی الله عنهما و عن المؤمنین ۱۸ و ۱۲۵۸ احادیث است

۳۱۸

پشت کتاب



# بیاض

مطالعہ وستانی و پڑھائی اور عربی متن لکھن

- ۱۹۰۰ء میں لکھنؤ میں شائع ہوا۔
- ۱۹۰۰ء میں لکھنؤ میں شائع ہوا۔
- ۱۹۰۰ء میں لکھنؤ میں شائع ہوا۔



[www.Bayan.ir](http://www.Bayan.ir)  
 Bayan International  
 The Best International  
 Islamic Publishing



کتابخانہ و مرکز کتب بیاض لکھنؤ

# بیاض

